

تلاش در سپرمه فقیه



- دانلود گام به گام تمام دروس 
- دانلود آزمون های قلم چی و گاج + پاسخنامه 
- دانلود جزوه های آموزشی و شب امتحانی 
- دانلود نمونه سوالات امتحانی 
- مشاوره کنکور 
- فیلم های انگیزشی 

 Www.ToranjBook.Net

 ToranjBook_Net

 ToranjBook_Net



خط به خط

فارسی (۳)

رده‌های راهنمایی - متوسطه - متوسطه اول - متوسطه دوم - متوسطه سوم - متوسطه هفتم

بزرگترین آنال یازدهم و
دوازدهم

پایه نویزندگان

دوره دوم متوسطه

۱۱۲۲۰۱



+ جزوی دستور

+ جزوی آرایه‌های ادبی

تئیه و تنظیم:

رضا خوشبخت

دیرنایی عزیز

معانی لغات

آرایه‌های ادبی

شرح ایات

نکات دستوری

قرایت معنایی

فهرست مطالب:

ستایش ملکا ذکر تو گویم.....	۳
درس ۱ شکر نعمت ← دیباچه گلستان سعدی.....	۴
درس ۲ مست و هشیار ← دیوان اشعار پروین اعتصامی.....	۷
درس ۳ آزادی ← عارف قزوینی - دفتر زمانه ← فرخی یزدی.....	۱۱
درس ۵ دماوندیه.....	۱۳
روان خوانی جاسوسی که الاغ بود.....	۱۶
درس ۶ نی نامه.....	۱۷
درس ۷ در حقیقت عشق - صبح ستاره باران.....	۲۰
درس ۸ از پاریز تا پاریس	۲۳
درس ۹ کویر.....	۲۶
روان خوانی بوی جوی مولیان.....	۲۹
درس ۱۰ یفصل شکوفایی	۳۰
درس ۱۱ آن شب عزیز - شکوه چشمان تو.....	۳۲
درس ۱۲ گذر سیاوش از آتش.....	۳۵
گنج حکمت.....	۳۹
درس ۱۳ خوان هشتم	۴۱
درس ۱۴ سی مرغ و سیمرغ	۴۸
درس ۱۶ کباب غاز	۵۳
روان خوانی ارمیا.....	۵۸
درس ۱۳ خنده تو	۵۸
درس ۱۸ عشق جاودانی.....	۶۱
روان خوانی آخرین درس	۶۲
نیايش	۶۳
واژگان هم آوا و متشابه	۶۴
آرایه های ادبی	۶۵
سجع	۶۵
موازنه	۶۵
ترصیع	۶۶
جناس	۶۶
تبشیه	۶۷

۶۸.....	استعاره.....
۷۰	کنایه.....
۷۱	مراعات نظیر (تناسب).....
۷۱	تلمیح.....
۷۱	تضمنی.....
۷۲	لف و نشر.....
۷۲	تضاد.....
۷۳	متناقض نما (پارادوکس).....
۷۳	اغراق.....
۷۳	ایهام.....
۷۴	ایهام تناسب.....
۷۴	حسن تعلیل.....
۷۴	حس آمیزی.....
۷۴	اسلوب معادله.....
۷۶	دستور.....
۷۶	أنواع حذف.....
۷۶	جمله واجزای آن.....
۷۹	وابسته های وابسته.....
۸۰	نقش های تبعی.....
۸۱	مصدر.....
۸۱	فعل.....
۸۵	فرآیندهای واجی.....
۸۶	گروه اسمی.....
۹۳	امتحان نوبت اول – دی ماه.....
۹۵	امتحان نوبت دوم – خرداد ماه.....

تلاشی در مسیر موفقیت

ستایش^{۱۰}

ملکا ذکر تو گویم ← سنایی غزنوی، دیوان اشعار

نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

• ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

قلمر و زبانی: پادشاه، صاحب ملک. ج ملوک/ «ادر ملکا الف ندا است / «ی» در پاکی و خدایی «ی» استادی است. / «و» ربط است نه عطف راهنمایی یا راهنمایی معنی و مفهوم هر دو گونه آن درست است؛ چه، گذرا به مستند بگیریم و چه، گذرا به مفعول قلمرو ادبی: تلمیح: بیت یادآور سوره حمد است.

قلمر و فکری: خداوندان، تو را ستایش می‌کنم که پاک و منزه هستی و بارالهایی. جز راهی که تو به من نشان میدهی، راه دیگری نمی‌روم، یا جز به راهی که تو راهنمایم هستی، نمی‌روم.

همه توحید تو گویم که به توحید سزاپی

• همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم

قلمر و زبانی: فضل: بخشش، احسان، نیکویی، کمال. «یکی از صفات خداوند و آن بالاتر از عدل و موجب بخشایش گناهکاران است» پوی: از مصدر «پوییدن»: دویدن، به شتاب رفتن، به هر سرفتن و جست و جو کردن. / جویم و پویم: فعل مضارعه / واژه «همه» در هر دو مصوع قید است. قلمرو ادبی: قافیه های میانی: جویم، پویم و گویم. / تلمیح: همه درگاه تو جویم؛ ایاک نعبد و ای^۱ اک نستین/ همه توحید تو گویم؛ قل هوالله احد. قلمرو فکری: فقط به درگاه تو روی می‌آورم و فقط در جستجوی احسان و نیکویی تو هستم. فقط تو را به یگانگی می‌ستایم؛ زیرا که تنها تو شایسته یگانگی هستی. معنی دیگری نیز برای این مصوع میتوان در نظر گرفت: از فضل و عنایت توست که در تلاش و پویه هستم. ارتباط معنایی با: تنها توبی که هستی و غیر تو هیچ نیست/ ای هرچه هست و نیست به تهاییت گوا شهریار

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

• تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

قلمر و زبانی: ثنا: ستایش، حمد، درود، سپاس. این واژه اهمیت اسلامی دارد و با واژه سنا (نور و روشنایی) اشتباہ نشود. / نماینده: نشان دهنده، نشانه، نماد
قلمر و ادبی: واج آرایی مصوت «ی»

قلمر و فکری: تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربان هستی، تو آشکارکننده و عامل فضل و بخششی. تو شایسته ستایش هستی.
مفهوم بیت: در آیه «الحمد لله رب العالمين و الرحمن الرحيم» آمده است. / من نکرم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم مولوی

نتوان شبے تو گفتن که تو در وهم نیایی

• نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

قلمر و زبانی: شبه: مانند، شبیه، نظری / و هم: تصور، گمان، پنداش، خیال
قلمر و ادبی: تلمیح به آیه شریفه: «الله الذى ليس كمثله شىء» / فهم و هم : جناس ناهمسان اختلافی / بیت آرایه موازن نیز دارد.
قلمر و فکری: تو را نمی‌توان توصیف کرد؛ زیرا در فهم ما انسانها نمی‌گنجی و نمی‌توان کسی را به تو مانند کرد؛ زیرا تو از خیال و تصور ما بیرون هستی.
ارتباط معنایی با: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم سعدی

همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

• همه عزی و جلالی، همه علمی و یقینی

قلمر و زبانی: عز: عزیز شدن، ارجمندی مقابل ذل / عزیز» از صفات خداوند / جلال: بزرگواری، شکوه / یقین: بی شبه و شک بودن / سرور شادی، شاد گردانیدن / جلال: بزرگی، عزت، شکوه، بزرگواری / یقین: امری که واضح و ثابت شده باشد / سرور: شادی، خوشحالی / جود: بخشش، عطا، جوانمردی / جزا: پاداش، سزا، مزد
قلمر و ادبی: تلمیح: همه عزی، ذوالجلال والاکرام / همه نوری: الله نور السموات والارض. / واج آرایی مصوت «ی»
قلمر و فکری: خدایا، تو سراسر بزرگی، ارجمندی، دانایی و حقیقت هستی. تو سراسر نور و شادی هستی و بخشنده و پاداش دهنده هستی
مفهوم: به قدرت مطلق خداوند اشاره دارد.

همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

• همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو پویشی

قلمر و زبانی: بکاهی: از «مصدر کاستن»: کم کنی / فزایی: بیفزایی، افزون نمایی
قلمر و ادبی: تلمیح: همه غیبی تو بدانی: الله عالم الغیب و الشاهد = غلام الغیب / همه عیبی تو پویشی: ستار العیوب
مصراج دوم تلمیح به آیه: «تعزَّ مِنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مِنْ تَشَاءُ» وَ نَيْرَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٍ / جناس ناهمسان اختلافی: غیب و عیب / تضاد: بکاهی و افزایی / کمی و بیشی
قلمر و فکری: خدایا، تو همه عیبها را میدانی و همه عیبها را پوشانی و همه کم و زیاد شدنها به دست توست.
ارتباط معنایی با:

بر احوال نابوده علمش بصیر به اسرار ناگفته لطفش خبیر سعدی / یکی را برآری و شاهی دهی یکی را به دریا به ماهی دهی فردوسی
لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید

قلمر و زبانی: «همه» در نقش قیدی است. مگر: دو معنی دارد: ۱- امید است. (قید آرزو و تمنا) ۲- شاید (قید تردید)

قلمر و ادبی: لب و دندان مجاز از کل وجود / آتش و دوزخ / تناسب / روی: ایهام تناسب: ۱- روی، چهره ۲- امکان یافتن

قلمر و فکری: تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می‌ستاید. امید است یا شاید برای او (سنایی) از آتش دوزخ رهایی باشد.

درس ۱

شکر نعمت^{۱۲} ← دیباچه گلستان سعدی

قالب متن: نثر آمیخته با نظم

درون مایه: سپاسگزاری از نعمت و بخشش و بخاشایش خداوند، نعت پیامبر

- مَنْتْ خَدَى رَا ، عَزُوجَلِ كَه طَاعِتَشْ مَوْجِب قَرِبَتْ أَسْتَ وَ بَه شَكَرَ انْدَرَشْ مَزِيدَ نَعْمَتْ.
قلمرو زبانی: «منت، ویژه خداوند است.» جمله سه جزئی گذرا به مستند / فعل جمله به قرینه لفظی (جمله بعد) محذوف است.
عزو جل: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است. این گونه عبارت ها در زبان فارسی «جمله معترضه» می گویند.
حذف فعل به قرینه لفظی: به شکر اندرش نعمت است / به شکر اندرش: دو حرف اضافه برای یک متمم
قلمرو ادبی: قربت و نعمت – حیات و ذات: سمع / تلمیح دارد به آیه ۷۶ سوره ابراهیم: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»
قلمرو فکری: مَنْتْ مَخْصُوصَ خَدَانَدْ تَوَانَ وَ بَزَرَگَ أَسْتَ كَه طَاعَتَ اَزْ او، نَزِيَكَيِ بَه او را فَرَاهِمَ مَيِ كَنَدْ وَ شَكَرْكَرْدَنَشْ نَيِزْ، اَفْزُونَيِ نَعْمَتْ رَاهَ هَمَرَاهَ دَارَدْ.
ارتباط معنایی با: به طاعت قرب ایزد میتوان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت حافظ / شکر نعمت، نعمت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند مولوی

- هر نفسی که فرو می رود، ممد حیات است و چون برمی آید، مفرح ذات.
• پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.
قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه لفظی: مفرح ذات است / حذف فعل به قرینه لفظی: بر هر نعمتی شکری واجب است.
قلمرو فکری: هر نفسی که فرومیرود، یاریگرزنندگی است (زندگی را ممکن می سازد) و چون برمی آید شادی بخش و مایه آرامش است؛ پس در هر نفسی که می کشیم دو نعمت هست و بر هر نعمتی هم که به ما رسیده، شکری واجب است..

- از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید؟
قلمرو زبانی: که ضمیر پرسشی در مصرع اول و در مصرع دوم حرف ربط / برآید: فعل مضارع اخباری
قلمرو ادبی: استفهام انکاری (از دست و زبان کسی برنمی آید).

- بارانِ رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.
قلمرو زبانی: «را» در «همه را» حرف اضافه به معنی «به». (به همه) / خوان: سفره
قلمرو ادبی: باران رحمت: اضافه تشییه‌ی. این دو جمله با هم صنعت ترصیع ایجاد کرده اند.
قلمرو فکری: خداوند رحمت بیکران خود را به همه رسانده و سفره نعمتش در همه جا، بی مضایقه گستردہ است.

- پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نَبَرَد.
قلمرو زبانی: آبرو، عصمت. جمع آن نوامیس است. فاحش: از حد گذشته، آشکار / وظیفه: مقر ری / روزی: رزق / منکر: زشت و ناپسند.
قلمرو ادبی: پرده ناموس: اضافه تشییه‌ی
قلمرو فکری: آبروی بندگان را با وجود گنهکاری آنان نمی ریزد و روزی و رزق مقرر آنها را با وجود خطاکار بودنشان قطع نمی کند.
ارتباط معنایی با: ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نیست / ادیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغماً چه دشمن چه دوست

- فراش باد صبا را گفته تاً فرش زَمَرَدِينِ بَكْسَتَرَدَوِ دَاهِ اَبَرِ بَهَارِيِ رَفَرَمَوَهِ تَا بَنَاتِ نَبَاتِ در مهد زمین بپرورد.
قلمرو زبانی: زمردین: صفت نسی (زمرد + ين) / بنات: دختران. ج بنت / بنات: گیاه /
قلمرو ادبی: «فراش باد صبا - داهه ابر - بنات نبات - مهد زمین - قبای سبز ورق - اطفال شاخ - کلاه شکوفه» ← اضافه تشییه‌ی
استعاره: فرش زمردین: استعاره از سبزه - خلعت نوروزی: استعاره از برگهای سبز و گل

- قلمرو فکری: خداوند به باد صبا فرمان داده تا سبزه ها و گلها را چون فرشی بر روی زمین بگستراند و به ابر بهاری فرموده تا چون داهه ها، گیاهان را مانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد؛ یعنی با باران، سرسبزشان کنند.

- درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربرگرفته
قلمرو فکری: خداوند لباس سبزی را از جنس گل و برگ به درختان پوشانده است.
ارتباط معنایی با بیت: می گفت با صبا رخت گل حکایتی باد صباش خرده زر کرد در دهن

تلاش برای معرفت

- اطفال شاخ را به قدم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده

قلمرو زبانی: قدم: مصدر است به معنی آمدن / مُوْسِم: هنگام / ربیع: بهار

قلمرو فکری: خداوند به خاطر آمدن فصل بهار شکوفه را چون کلاهی بر سر شاخه‌های کوچک نهاده است.

- عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

قلمرو زبانی: عصاره: شیره / تاک: درخت انگور / شهد: عسل. / فایق: برگزیده، برتر، خوب / تربیت: پروردن و بالا بردن / باسق: بلند

قلمرو فکری: به قدرت خداوندی، شیره درخت انگور بهبترین انگور و به خاطر لطف و توجه او دانه خرما به نخلی بلند و استوار تبدیل شده است.

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

قلمرو زبانی: فرمان نبردن تو، شرط انصاف نباشد / شرط انصاف نباشد: دور از داد و راستی و عدل است.

قلمرو ادبی: ابر و باد و مه و خورشید و فلک: مراجعات نظری، مجاز از همه اجزای عالم / غفلت: بی خبری / مصراع اول هر دو بیت، تلمیح دارد به آیه «وَسَخْرَ لَكُمُ الْشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ».

قلمرو فکری: همه این اجزای عالم را مسخر و فرامینباردار انسان ساخته، پس شرط عدل و انصاف نیست که آدمی این نکته را فراموش کند و فرمان بیدار حق نباشد.

این قطعه با ایيات زیر ارتباط معنایی دارد:

تا گوهر وجود تو را نقش بسته است

صد پیرهن عرق گل خورشید کرده است

جان محیط بر لب ساحل رسیده است

تا میوه وجود تو کامل رسیده است صائب

- در خبر است از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی (ص)

قلمرو زبانی: کاینات: ج کاینه، موجودات جهان / مفخر: مایه فخر و سرافرازی / رحمت عالمیان: مایه بخایش جهانیان / صفوت: برگزیده / تتمه: متمم، پایان دهنده. / تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار. / مصطفی: در لغت هم ریشه با «صفوت» است؛ یعنی برگزیده و پاک شده از بدیها.

قلمرو ادبی: رحمت عالمیان: تلمیح دارد به آیه ۶۱ سوره نبیا: «وَ مَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ حُكْمٌ لِّلْعَالَمِينَ»

- شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسمی نسیم و سیم

قلمرو فکری: او خواهشگر (شقاعت کننده)، فرمانوا، پیام آور، بخششده، صاحب جمال، خوش اندام، خوشبو و دارای نشان پیامبری است.

- بَلَغَ الْعَلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدَّجَى بِجَمَالِهِ حَسِنَتْ جَمِيعِ خَصَالِهِ، صَلَوَاعَلِيهِ وَآلِهِ

قلمرو فکری: به واسطه کمال خود به مرتبه بلند رسید و با جمال نورانی خود، تاریکیها را برطرف کرد. همه خوبیها و صفات او زیباست؛ بر او و خاندانش درود بفرستید.

- چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

قلمرو زبانی: امت: ملت، پیرو دین. جمع آن: اُم / پشتیبان: پشت و پناه.

قلمرو ادبی: دیوار امت: اضافه تشبیه / این بیت تلمیح دارد به داستان حضرت نوح / موج بحر: استعاره از تلاطم و اتفاقات ناموفق

قلمرو فکری: مردم چون دیواری هستند که پشتیبانی چون تو دارند پس نگران ریزیش و سرنگونی نیستند. ملتی که رهبر و ناخدا بی چون تو دارد، ترسی از تلاطم و اتفاقات ناموفق نخواهد داشت.

ارتباط معنایی با ایيات زیر:

گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایه نباشد هیچ غم مولوی / هر که در سایه عنایت اوست، گنهش طاعت است و دشمن دوست سعدی

قابل معنایی با بیت زیر دارد: از چرخ ستمکاره نباشد به غم و بیم آن را که چو تو دلیر بی باک نباشد سنایی

- هرگه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انبات به امید اجابت به درگاه حق — جل و علا — بردارد.

قلمرو زبانی: انبات: توبه، بازگشت به سوی خدا / اجابت: پذیرفتن، قبول کردن / دست انبات: اضافه اقتضائی، مانند جیب مراقبت /

قلمرو ادبی: نبریشان روزگار کنایه از بدیخت

قلمرو فکری: هر زمان که یکی از بندگان آشفته حال و باتفاق برای توبه به امید قبول حق، دست به درگاه الهی — که بزرگ و بلند مرتبه است — دراز کند،

- ایزد تعالی در او نظر نکند. بازش بخواند، باز اعراض کند. باز دیگرش به تصرع و زاری بخواند.

قلمرو زبانی: ایزد: معنی خدای یگانه / باز: قید / اعراض: روی برگرداندن / ش در بازش و دیگرش: مفعول

قلمرو فکری: خداوند متعال به او توجهی نمی کند و اگر دوباره خدا را بخواند، باز از او روی بگرداند و اگر باز دیگر با زاری و التماس خدا را بخواند،

- حق — سبحانه و تعالی — فرماید: «یا ملائکتی قداستحییت مُنْ عَبْدِی و لَیْسَ لَهُ غَیری فَقْدَ غَفَرْتُ لَهُ».

قلمرو فکری: خداوند می فرماید: ای فرشتگانم، من از بنده خود شرم دارم و او جز من پناهی ندارد، پس آمرزیم مش.

مفهوم عبارت مداومت بر انبات و استغفار تکیه دارد.

ارتباط معنایی: یا: قبول، است اگر چه هن نسبتی که هن ما بنامه دگ نسبت سعدی

- دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

قلمرو زبانی: همی: پیشوند فعل برای تأکید

- کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده سنت و او شرمسار

قلمرو زبانی: شرمسار: شرم + سار (پیشوند دارندگی)

قلمرو فکری: بزرگواری و لطف خدا را ببین که بنده گناه می کنند و او شرمنده می شود.

ارتباط معنایی با بیت: نشمنده از آئین که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی قائلی

- عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معرفت که:

قلمرو زبانی: عاکف: کسانی که در گوشه ای به عبادت پیردازند. / عاکفان کعبه جلال: گوشه گیران برای عبادت در خانه جلال او

- ما عبدناک حق عبادت

قلمرو فکری: تو را چنانکه شایسته است پرسش نکردیم.

- واصfan حلیه جمالش به تحریر منسوب که:

قلمرو زبانی: واصf: ستاینده/ حلیه^۱: زیور/ تحریر: حیرانی و سرگشتنگی

قلمرو ادبی: حلیه: جمال: اضافه تشییع

قلمرو فکری: کسانی که پیوسته در پرستش گاه الهی مقیم اند و با مشاهده جلال حق، غرور از سر فرو نهاده اند، باز به کوتاهی و ناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و می گویند:

ارتباط معنایی با بیت: هیچ نقاشت نمی بینند که نقشی برکند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکندهای سعدی

- ما عرفناک حق معرفتک.

قلمرو فکری: تو را چنان که سزاوار شناسایی توست، نشناختیم.

ارتباط معنایی با بیت: وان که دست و پای را دارد او چگونه خدای را دارد هاتف اصفهانی

- گر کسی وصف او ز من پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز؟

قلمرو زبانی: بیدل: عاشق / بی نشان: خداوند که نشانه خاصی برای او نمی توان در نظر گرفت.

قلمرو فکری: اگر کسی وصف خداوند را از من خواستار باشد، باید بگوییم: من عاشق هستم و عاشق که از خود خبر ندارد، نمی تواند از معشوق بینشان باز گوید.

ارتباط معنایی با: ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا وصف تو از کجا و بیان من از کجا شهریار

برنیاید ز کشتگان آواز

- عاشقان کشتگان معشوق اند

قلمرو فکری: عاشقان کشتگان معشوق هستند (در حق فنا هستند). پس از کشته آوازی برترمی آید تا وصف خدا گوید.

ارتباط معنایی با: گر سالکی محرم راز گشت بینندن بر وی ره بازگشت / کسی را در این بزم ساغر دهنده داروی بیهودی اش دردهند سعدی

- یکی از صاحب دلان سر به جیب مرابت فرو برد و در بحر مکافحت مستغرق شده.

قلمرو زبانی: صاحب دلان: عارفان/ مکافحت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است/ مستغرق: غرق گشته. اسم فاعل از استغراق

قلمرو ادبی: سر به جیب مرابت فربوردن: کنایه از تأمل و تفکر عارفانه است / بحر مکافحت: اضافه تشییع

- آنکه که از این معاملت باز آمد.

قلمرو زبانی: معاملت: سوداکردن، خرید و فروش. منظور همان مرابت و مکافحت است.

- یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

قلمرو زبانی: تحفه: ارungan / کرامت: جوانمردی، بخشش

قلمرو ادبی: بوستان: استعاره از عالم معارف الهی و مکافشه

قلمرو فکری: یکی از عارفان که در تفکر عارفانه خویش فرورفت بود، هنگامیکه از دریایی مکافحت و مرابت خود به درآمد. گفت: از این عالم معارف الهی چه تحفه ای برایمان آورده ای؟

ارتباط معنایی با: دگر باره سر مستان ز مستی در سجود آمد مگر آن مطرب جانها ز پرده در سرود آمد مولوی

- گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.

قلمرو زبانی: اصحاب: یاران. اصحاب و صحابه هردو جمع صاحب / «و» در «اصحاب را» حرف اضافه به معنی «برای»

- قلمرو زبانی: «م» در «گلم»: معمول / دامن از دست برفت: «م» در دامن چهش ضمیر دارد. دامن از دست من برفت.
- قلمرو ادبی: بُوی گل: استعاره از لذت تجایات / دامن از دست من برفت: کنایه از اینکه اختیار را از دست داده؛ غرق چیزی شدم و خود را فراموش کردم.
- قلمرو فکری: لذت تجایات الهی چنان مرا مست کرد که اختیار خود را از دست دادم و از خود بیخود شدم.
- ارتباط معنایی با ایيات: آن کس که کند خودی فراموش یاد دگری کجا کند گوش نظامی / چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیر حافظ

- ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز
- این مدعايان در طلبش بیخبران اند

قالب شعر: قطعه

قلمرو زبانی: مرغ سحر: پرندهای که به هنگام سحر می خواند. سوخته: عاشق / جان شد: جان از تنفس جدا شد / کان سوخته را... «را» فک اضافه (جان آن سوخته)

قلمرو ادبی: پروانه نماد عاشقی است که بارزترین ویژگی اش صبر و خاموشی است.

قلمرو فکری: زاین یا بیان که ادعایی کنند خدا را شناخته اند از او آگاهی ندارند، زیرا آنکه خدا را شناخت، از او خبری به دیگران نرسید.

متنااسب است با: لاف تقرب مزن به حضرت جانان زان که خموشند بندگان مقرب فروغی بسطامی / هر که را اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مولوی

گنج حکمت^{۱۸}

گمان ← کلیله و دمنه - ترجمه نصرالله منشی

پام حکایت ← حکایت بط، حکایت آدمهایی است که گرفتار وهم و تصویرهای نادرست می شوند.

گویند که بطی در آب روشنایی ستاره می دید؛ پنداشت که ماهی است. قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فروگذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

قلمرو زبانی: بط: مرغایی / گمان بردی: فکر می کرد / قصدی نپیوستی: اقدام نمی کرد. تصمیم به انجام آن نمی گرفت. همه روز: همه طول روز فعل های ← نپیوستی، بدیدی، نمی یافت و می دید ← ماضی استمراری / همه: صفت مبهم. همه روز



مست و هشیار^{۱۹} ← دیوان اشعار پروین اعتصامی

قالب شعر: قطعه – مناظره

دروномایه: دوری از ریا و تزویر و بیان اوضاع نابسامان اجتماعی

- محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست «گفت ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

قلمرو زبانی: محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود. / گریبان: یقه‌پیراهن. مرجع ضمیر[ش] در گریبان مست (گریبان مست) مست است و ضمیر نقش مضافقالیه دارد.

افسر: تسمه و رسمنانی که به سر و گردن اسب والغ می‌بندند.

قلمرو ادبی: گریبان و پیراهن: تناسب/ است و نیست: تضاد/ واج آرایی صامتهای «س و ت»

قلمرو فکری: محتسب، مأمور اجرای احکام دین، در راه مستی را دید و یقه‌پیراهنش را گرفت. مست گفت: ای دوست، این پیراهن است که آن را گرفته ای، افسار نیست.

مفهوم: مأمور حکومتی با شهروند جامعه برخورد نامناسب دارد.

- گفت: «مستی، زان سبب افтан و خیزان می‌روی» گفت: «جرائم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

قلمرو زبانی: افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلو تلوخوران

قلمرو ادبی: افتان و خیزان: تضاد/ هموار نبودن راه: کنایه از نابسامانی اجتماعی. یعنی شرایط و فضا نامساعد است، جامعه فسادزده است/ ره، میروی، راه رفتن: تناسب/ واج آرایی «ر، ت»

قلمرو فکری: محتسب گفت: تو مست هستی به همین دلیل تلو تلوخوران راه می‌روی. مست گفت: جرم راه رفتن من نیست، راه ناهمواری دارد؛ یعنی جامعه پراز فساد و خلاف است.

- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو ادبی: بیدار: میتواند ابهام داشته باشد: ۱— مقابله خواب ۲— آنکه هشیار نباشد/ صحیح و شب: تضاد و تناسب/ رو و آی: فعل امر برو و بیا = تضاد در افعال

قلمرو فکری: محتسب گفت: باید تو را به خانه قاضی برم (تا در مورد تو حکم صادر کند). مست پیاسخ داد که: برو و صبح بیا؛ چراکه قاضی نیمه شب بیدار نیست.

مفهوم بیت: مسئولان جامعه خود نیز در فکر راحتی خود هستند و به فکر مردم نیستند.

- گفت: «نژدیک است والی را سرای، آنجا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟

قلمرو زبانی: سرا: خانه، منزل/ والی: حاکم، فرمانتراوا / را: فک اضافه (سرای والی) / شویم: بروم/ خمار: میخانه/ مصرع دوم استههام تأکیدی است؛ یعنی بله حتماً آنچاست.

قلمرو فکری: محتسب گفت: خانه حاکم نژدیک است به آنجا بروم، مست جواب داد: از کجا معلوم است که خود والی الان در میخانه نباشد (مست نباشد؟)

مفهوم بیت: به فساد عوامل حکومتی جامعه اشاره دارد. ارتباط معنایی با: زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند حافظ

- گفت: «تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بد کار نیست»

قلمرو زبانی: داروغه: نگهبان/ را: حرف اضافه در معنی به/ گوییم: فعل مضارع التزامی

قلمرو ادبی: خواب و خوابگاه: اشتراق

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: تا نگهبان را باخبر کنم برو و در مسجد بخواب]. مست گفت: مسجد جای افراد بدکار نیست.

مفهوم بیت: به تناقض گویی عوامل حکومتی اشاره دارد که گفتارشان و عملشان یکی نیست.

- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی: دینار: سکه طلا / وارهان: خلاص کن. نجات بده/ شرع: دین، شریعت، مذهب/ درهم: سکه نقره، درم، پول نقد. سکه نقره

قلمرو ادبی: درهم و دینار: تناسب

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: پنهانی به من رشوه بده و خود را خلاص کن. گفت: رشوه در دین جایگاهی ندارد.

مفهوم بیت: رواج رشوه خواری در جامعه

- گفت: «از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

قلمرو زبانی: غرامت: چیزی که توان آن لام باشد؛ جبران خسارت مالی.

قلمرو ادبی: جامه، پود و تار : تناسب/ نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از نخ نما بودن و فرسودگی جامه

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: برای خسارت، لباست را از تنت بیرون می‌آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم بیت: بیان فقر حاکم بر جامعه ارتباط معنایی با: گفت: مست: ای محتسب بگذار و رو از برخنه کی توان بردن گرو مولوی

- گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست!»

قلمرو زبانی: آگه: مخفف آگاهه / بت» در افتادت: جایه جایی ضمیر؛ کلاه از سر تو درافتاد/ کز سر درافتادت کلاه: جز معنای ظاهری. تعادل نداشتن مست را نیز می‌رساند.

قلمرو ادبی: نسر و کلاه : تناسب/ مصرع دوم بیت، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: خبر نداری که کلاه از سرت افتاده است و یا خبر نداری که تعادل خودت را از دست داده‌ای. [مست] جواب داد: در سر عقل باید باشد؛ کلاه نداشتن عیب و عار

نیست. ارتباط معنایی با: خرد باید اندر سر مرد و مغز نباید مرآ چون تو دستار نغز سعدی

قلمرو زبانی: بیهوده‌گو: صفت فاعلی مرخم (بیهوده گوینده)

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: «شراب زیاد نوشیده‌ای، به همین دلیل مبت شده‌ای. گفت: ای فرد بیهوده‌گوی، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست.

مفهوم بیت: نفس عمل مهم است نه میزان انجام و ارتکاب کم یا زیاد آن.

ارتباط معنایی با: عیب درویش و توانگر به کم و بیش بداست کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم حافظ

گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!»

قلمرو زبانی: حد: مجازات شرعی / هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)

قلمرو ادبی: مبت و هشیار: تضاد / هشیار: تکرار

قلمرو فکری: [محتسب]: گفت: باید مردم هشیار، افراد مبت را مجازات کنند. [مبت] پاسخ داد: یک هشیار نشان بده. در این جامعه، کسی هشیار نیست.

مفهوم بیت: فساد همه افراد جامعه را دربر گرفته است.

ارتباط معنایی با: می خوران را شه اگر خواهد بر دار زند گذر عارف و عامی همه بر دار افتاد قاآنی

در مکتب حقایق^{۲۲} ← شعر حفظی (حافظ)

تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

ای بیخبر! بکوش که صاحب خبر شوی

قلمرو زبانی و فکری: بیخبر: کسی که از عالم عاشقان حق — نه به تعلیم و ارشاد و نه از راه دل — آگاه نشده است / صاحب‌خبر: عارف و

دل آگاه / راهرو: در کلام صوفیان سالک راه حق است / راهبر: صوفیان به او پیر یا مراد یا مرشد یا شیخ می‌گویند. در اینچارا هبر کسی است که راه را به پایان برد.

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق

قلمرو زبانی: هان: (شبه جمله) هشیار باش، آگاه باش / ادیب: معلم

قلمرو فکری: پسر: منظور سالک و راهرو بی تجربه بی خبر / پدر: منظور رهبر و مرشد صاحب‌خبر

ادیب عشق: کسی است که سالک را برای درک اسرار غیب می‌پرورد و آنگاه اسرار را به او می‌آموزد تا روزی به مقام راهبری و کمال برسد و کارآزموده گردد.

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

دست از مس وجود، چو مردان ره بشوی

قلمرو ادبی: مس وجود: اضافه تشییه‌ی / کیمیای عشق: اضافه تشییه

قلمرو فکری: مس وجود، هستی مادی و این جهانی ماست که عاشق جاه و مال و جلوه نایابدار این زندگی است و کیمیای زر، روح متعالی است که جلوه این جهانی ندارد و نمی‌خواهد. اما در کمی از عالم معنا دارد.

آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد

قلمرو زبانی: (ت) در خواب و خورت: مفعول

قلمرو ادبی: خواب و خور: مجاز از زندگی مادی

قلمرو فکری: دلبستگی انسان به تعلقات او را از شان و متنزلش دور کرده است. زمانی میتواند به کمال برسد که از زندگی مجازی رها گردد

با الله، کن آفتاب فلک خوبتر شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد

قلمرو زبانی: بله: بای سوگند

قلمرو ادبی: از آفتاب خوبتر شدن: کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشان‌ترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

قلمرو فکری: نور عشق حق: منظور همان کیمیای عشق در بیت سوم است.

کن آب هفت بحر، به یک موی، تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر

قلمرو زبانی: ترشدن: آلوه شدن / هفت بحر: هفت دریای بزرگ در جهان شناسی قدما عبارت اند از: دریای عمان — دریای احمر — دریای ببر — دریای اقیانوس — دریای روم — دریای اسود — دریای اخضر.

قلمرو ادبی: بحر خدا: استعاره از معرفت حق

قلمرو فکری: اگر عاشق حق باشی و غرق دریای معرفت الهی گردی، شک نکن، زیرا که یک موی وجود تو آلوه این دنیا نخواهد شد.

در راه ذوالجلال، چو بی پا و سر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود

قلمرو ادبی: از پای تا سر: کنایه از همه وجود، مراتعات نظیر و تضاد

قلمرو فکری: بی پاوسرشدن در راه حق؛ یعنی چنان حالی که عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه نداشته باشد.

زین پس شکن نماند که صاحب نظر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

قلمرو ادبی: وجه خدا: جلوه یا تجلی حق؛ و تعبیری است. تلمیح/ برگرفته از قرآن: «فَإِيَّمَا تُولُوا فَهُمْ وَجْهُ اللَّهِ» سوره بقره، آیه ۱۱۵ / منظر نظر: جناب ناهمسان افرایشی

قلمرو فکری: صاحب نظر: در کلام حافظ کسی است که عالم معنا را درک می‌کند. معنی: اگر تو در همه حال رضای خدای را پیش گیری به یقین به بصیرت و آگاهی خواهی رسید.

قلمرو ادبی: در دل مدار هیچ؛ کنایه: یعنی نگران این زندگی دنیایی نباش / زیر و زیر: تضاد

قلمرو فکری: هستی تو: در متن یعنی دلبستگی های این جهانی تو. اگر توجه تو از علایق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی تو خواهد بود.

باید که خاک درگه اهل هنر شوی

• گر در سرت هوای وصال است، حافظا

قلمرو فکری: در این بیت، حافظ به خود و در واقع به طالبان حقیقت می گوید که صاحبدلان باید راه وصال حق را بر تو بگشایند.

ارتباط معنایی با: به دولت کسانی سر افراختند که تاج تکبر بینداختند سعدی



لُبْنَةٌ بِرَوْحٍ تلاشی در مسیر موفقیت

درس ۳

آزادی^{۲۶} ← عارف قزوینی - دفتر زمانه^{۲۷} ← فرخی بزدی

قالب شعر: غزل

دروномایی: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیاگی

مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است

ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است

قلمرو زبانی: مسلک: روشن

قلمرو ادبی: ناله: استعاره از شعر شاعر/مرغ اسیر: استعاره از خود شاعر/مرغ، قفس، اسیر: مراعات نظیر/مصارع دوم: تشییه: مسلک مرغ گرفتار قفس مانند مسلک من است.

قلمرو فکری: ناله مرغ گرفتار در قفس همه برای وطن است. روش نالیدن پرنده گرفتار در قفس به مانند ناله من شاعر زندانی است.

خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

همت از باد سحر می طلبم گر ببرد

قلمرو زبانی: همت: اراده؛ در بیت باری و کمک معنی می دهد. همت: بلند نظری، وسعت نظر / همت: اراده، قصد، عزم / به طرف: کناره/ رفیقی که به طرف چمن است: دوستان آزاد من، آزادگان

قلمرو ادبی: باد سحر: تشخیص، نماد خبررسانی و پیک

قلمرو فکری: از باد سحر یاری می خواهم تا خبر من گرفتار را به دوستان آزادم برساند و آنها را از حال من آگاه سازد.

مفهوم: من با شعرم درحقیقت مردم را از حال شاعرانی آگاه می سازم که به خاطر سروden از آزادی گرفتار شده اند.

بنمایید که هرکس نکند مثل من است

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش

قلمرو فکری: ای هموطنان، برای آزادی خود و وطن خود فکری بکنید که اگر چاره ای نیندیشید، دیگران نیز مانند من به خاطر وطن، گرفتار خواهند شد.

بازگردانی: ای هموطنان، در راه آزادی خویش فکری کنید چراکه هرکس [فکری] نکند، مثل من [گرفتار] است.

زاشک ویران گُش آن خانه که بیت الحزن است

خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «او» خانه است. مرجع ضمیر متصل «ش» در «کنش» آن=خانه است و نقش آن مفعول. آن را از اشک ویران کن. اجانب: ج اجنبي، بیگانگان/ از دست: به دست، بیت

الحزن: خانه غم و اندوه، ماتمکده

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از وطن

قلمرو فکری: وطن اگر به دست بیگانگان آباد شود، آن را باید با اشک ویران کرد (باید به حال آن وطن گریه کرد و تأسف خورد) که آن وطن، دیگر ماتمکده است و نه وطنی شاد و آباد.

بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن

قلمرو زبانی: جامه: لباس / بدر: پاره کن، فعل امر از مصدر دریدن / ننگ: رسوايی، بدnamي / کم: کمتر، کم از شتر

قلمرو ادبی: غرقه به خون شدن: کنایه از کشته و شهید شدن

قلمرو فکری: آن لباسی که بر تن داریم اگر در راه وطن غرقه به خون نگردد، باید آن را پاره کرد و دور انداخت زیرا که آن، لباس رسوايی است و بی ارزشتر از کفن است.

ارتباط معنایی با: وطن پرست دهد جان خود به راه وطن - به حرف یاوه و جان دادن زیانی نیست عارف قزوینی

ملّت امروز یقین کرد که او اهرمن است

آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم

قلمرو زبانی مملک: سرزمین، کشور / آن کس: اشاره به محمدعلی شاه قاجار دارد / اهرمن: اهریمن، شیطان

قلمرو ادبی: مصارع اول کنایه از به قدرت و پادشاهی رساندن/ سلیمان و اهریمن: تضاد/ سلیمان نماد پادشاهی و عدالت گستری و اهریمن نماد فساد و بدی. با توجه به دو قرینه «سلیمان» و

«اهریمن»، بیت تلمیح به ماجراهی حضرت سلیمان دارد.

قلمرو فکری: آن کسی را که در این کشور به پادشاهی رساندیم و او را عادل می دانستیم، اکنون ملت ایران یقین حاصل کرده اند که وی اهریمن است که به جای سلیمان بر تخت نشسته است.

ارتباط معنایی با: همیشه مالک این ملک ملت است که داد سند به دست فریدون، قیله به دست قباد عارف قزوینی

تلashی در مسیر موفقیت

دفتر زمانه^{۷۷}

قالب شعر: غزل

دروномایی: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیایی

آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت

قلمرو ادبی: کم و بیش: مجازاً وابستگی ها؛ نیازهای مادی / مصراع دوم برای تأکید مصراع اول است با بهره گرفتن از آرایه طرد و عکس.

قلمرو فکری: هرگز غم و غصه کم و زیادی مال و مقام این دنیا را نداشت.

ارتباط معنایی با: کم بیش دهر پیرنخواهد شد ای پسر تا کمی امید بیشی و تا کمی غم کمی؟ ناصرخسرو

مفهوم: آزادی و وابستگی از وابستگی ها و تعلقات مادی و دنیایی

هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم

قلمرو زبانی: فتد = می افتد (مضارع اخباری)

قلمرو ادبی: دفتر زمانه: اضافه تشییعی / از قلم افتدان: کنایه از فراموش شدن / مراجعات نظیر: دفتر، قلم، صاحب قلم / قلم: مجاز از اندیشه / صاحب قلم: به کنایه اندیشمند، ادیب و نویسنده

قلمرو فکری: هر ملتی که اندیشمند نداشته باشد در طول تاریخ و روزگار فراموش می شود.

هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم

قلمرو زبانی: اهل خرد: خردمندان / فکر جامعه: منظور آرای اکثریت جامعه و انتخابات است.

قلمرو ادبی: پیشگاه: مجاز از دیدگاه و نظر / جامعه: مجازاً مردم جامعه

قلمرو فکری: هر کسی که به رأی اکثریت جامعه احترام نگذارد و خرد جمعی را نپذیرد، در دیدگاه خردمندان، شخص محترمی نیست.

ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

با آنکه جیب و جام من از جام و می تهی است

قلمرو زبانی: مارا: حرف اضافه (برای ما) / فراغت: آسایش

قلمرو ادبی: فواید آرایی: تکرار صفات های «ج» و «م» بیت لف و نشر مرتب دارد: لف اول: جیب / لف دوم: جام / نشر اول: مال / نشر دوم: می / جمشید جم: تلمیح به داستان جمشید

قلمرو فکری: با اینکه از امکانات زندگی بهرها ندارم، اما به سبب وارستگی، به چنان آسایشی رسیده ام که حتی پادشاهی چون جمشید نداشت.

مفهوم: بیت بر آرامش و آسودگی خاطر و وارستگی تأکید دارد.

چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

انصف و عدل داشت موافق بسی ولی

قلمرو زبانی: انصف و عدل: رابطه معنایی ترادف / موافق: همراه / ثابت قدم: استوار

قلمرو ادبی: فرخی: تخلص شاعر / عدل و انصف موافق داشت: تشخیص و استعاره

قلمرو فکری: عدل و انصف (دادگستری) پیروان زیادی دارد (بسیاری دم از عدل و انصف می زند)، اما مانند فرخی موافق ثابت قدم و استواری ندارد.

گنج حکمت^{۳۱} ← خاکریز ← روایت سنگر سازان ۲- عیسی سلمانی لطف آبادی

پای حکایت ← آشنایی با رشادت و دلاوری جهادگران و سنگر سازان بی سنگر.

در لحظات اول عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتقا عات موسوم به «کله قندي» بود که دشمن با استقرار سلاحهای زیادی، کله را در دست داشت. شهید ساجدی با توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را نباخته، احداث یک خاکریز دو جداره را تنها راه حل می داشت. با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت: «خاکریز را صیح تحويل می دهیم». عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی آرام و قرارنداشتند. در اولین دقایق صیح، احداث این خاکریز هشت، نه کیلومتری به پایان می رسید و خاکریزی که با کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمnde ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتقا عات رویه رو و ارتقا عات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد. به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود، احداث نمود. آن روز با

تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند برابر نیروهای دشمن مقاومت کرده و به پیروزی برسند.

ارتفاع کله قندي در شمال دشت استان ایلام قرار دارد که همواره بر سر آن از سوی عراق مورد نزاع بوده است.

شهید ساجدی: در پی کمین ضدانقلابیون و همسنگران صدام جنایتکار، در جاده های نامن جبهه های غرب شربت شهادت را نوشید.

درس ۵

دماوندیه^{۳۴} ← محمد تقی بهار

قالب شعر: قصیده

دروномایه: طرح مسائل سیاسی، دعوت به قیام و پایداری در برابر بیدادگری

- ای دیو سپید پای دربند ای گنبد گیتی ای دماوند از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمربند
دماوند → در لغت به معنی بخار معلق است. دم (ده، بخار) + آوند (آویزان، معلق).
دیو سپید → در این بیت با نگاه مثبت بر نگ سفیدی که به او نور و تقدس میدهد، با دماوند یکی دانسته شده است ولی در بیت چهارم، شاعر صفت نحس بودن را با نگاه کلی به دیو نسبت داده است که قابل تأمل است.

قلمر و زبانی: دیو = (اهریمن، شیطان) مناد است و نیز گنبد گیتی و دماوند / ای: حرف ندا / دیو سپید و پای دربند: دو ترکیب و صفتی / فعل هر دو مصراع به قرینه معنوی حذف شده است. سیم: نقره کله خود: کلاه خود، کلاه جنگی / میان: کمرکش

قلمر و ادبی: خطاب «ای» به دیو و گنبد گیتی ← تشخیص / پای دربند: کنایه از زندانی، گرفتار / دیو سپید و گنبد گیتی: استعاره از کوه دماوند / بیت تلمیح به هفت خان رستم دارد / اغراق: در ارتفاع و بلند شمردن کوه دماوند / سیم: استعاره از صخره های تبره رنگ میان کوه / مراعات نظری: سیم و آهن، سر و کله خود، سر و میان (کمر)، میان و کمربند، کله خود و کمربند / میان: ایهام دارد: ۱- کمر ۲- میان کوه

قلمر و فکری: ای دماوند، ای بلندترین بام گنبدی شکل جهان، ای کوه سپیدپوش که همچون دیو سپیدی تو را اسیر و دربند کرده اند.

مفهوم: شاعر قصد دارد دماوند را به شکل میازی محکم و مجهر نشان دهد.

بنهفته به ابر، چهر دلبند

تا چشم بشر نبیند روی

وین مردم نحس دیو مانند

تا وارهی از دم ستوران

قلمر و زبانی: تا: حرف ربط / «ت» در نبیند: مضاف الیه برای «روی» است و جهش ضمیر دارد. روی تو / دلبند: زیبا، دربنا

قلمر و ادبی: شاعر علت ارتفاع کوه دماوند را ناراضی بودنش از مردم می داند ← حسن تعیل / مراعات نظری: چشم، روی، چهر

قلمر و فکری: برای اینکه مردم چهره زیبای تو را نبینند با ابر چهره زیبای خود را پوشانده ای.

با اختر سعد کرده پیوند

با شیر سپهر، بسته پیمان

سردو سیه و خموش و آوند

چون گشت زمین ز جور گردون

قلمر و زبانی: وارهی: از مصادر وارهیدن، رها و خلاص شدن / ستوران: چهارپایان / اختر: ستاره / شیر سپهر: شیر فلک، ترکیب اضافی است. / اختر سعد: ترکیب و صفتی

قلمر و ادبی: دم: ایهام دارد: ۱- سخن، بانگ ۲- کنار، پهلو / ستوران: استعاره از مردم نادان و کم فهم / شبیه ← مردم دیومانند: مردم: مشبه، دیو: مشبه به / با شیر سپهر پیمان بستن و با اختر سعد پیوند کردن کنایه از ارتفاع و بلندی کوه دماوند / مراعات النظیر: سپهر و اختر / شاعر مرتفع بودن دماوند را برای رهایی او از دم ستوران و مردم نحس دیومانند می داند ← حسن تعیل. / تشخیص: پیمان بستن و پیوند کردن کوه دماوند با شیر سپهر و اختر سعد

قلمر و فکری: بیت چهارم و پنجم با یکدیگر موقوف المعنی هستند. برای اینکه از نفس شوم مردم دیوسیرت رها شوی، با شیر آسمان، یعنی خورشید، هم پیمان شدهای و با ستاره سعد، مشتری، پیمان بسته ای. (به ارتفاع کوه اشاره دارد)

آن مشت تویی تو ای دماوند

بنواخت ز خشم بر فلک مشت

قلمر و زبانی: جور: ظلم و ستم / جور گردون: ترکیب اضافی / آوند: آویزان، معلق / گردون: آسمان / بیت ششم، جمله سه جزوی گذرا به مسند

قلمر و ادبی: زمین و گردون: تضاد / خموش، خفه و... شدن کوه از جور زمین و نیز مشت نواختن کوه آسمان ← تشخیص / مصراع دوم بیت هفتم شبیه دارد. دماوند: مشبه، مشت: مشبه به / مراعات نظری: نواختن و مشت / زمین: مجازا مردم

قلمر و فکری: وقتی که زمین از دست روزگار این چنین سرد و خاموش و معلق در فضای ماند از خشم مشت محکمی بر چهره آسمان کویید، ای دماوند آن مشتی که کوییده شد، تو هستی.

از گردش قرنها پس افکند

تو مشت درشت روزگاری

قلمر و زبانی: «ای» در «روزگاری»، مخفف فعل هستی / پس افکند: پس افکنده، پسمنده، هیراث و صفت مفعولی مرخم / گردش قرنها: گذشت صدها سال، ترکیب اضافی

قلمر و ادبی: روزگار: مجازا مردم روزگار / شبیه: تو مشبه، مشت: مشبه به

قلمر و فکری: [شاعر مشت را نشان اعتراض می داند و می گوید]: ای دماوند تو مشت سنگین مردم زمانه هستی که بر اثر گذشت روزگاران به جای مانده ای. شاعر در این بیت به قدمت کوه دماوند نیز اشاره دارد.

بر روی بنواز ضربتی چند

ای مشت زمین بر آسمان شو

قلمر و زبانی: شو: در معنی رفتن / ضربتی چند: ترکیب و صفتی مقولب / چند: صفت مهم و ابیسته پیشین

قلمر و ادبی: مشت زمین: دماوند به عنوان مشت، نماد مردم زمین است / مراعات نظری و تضاد: زمین و آسمان / مشت و بنوازد / زمین: مجازا مردم

• نی نی تو نه مشت روزگاری

قلمرو زبانی: نی: قید نفی؛ نه، نه/ نیم: مخفف فعل نیستم/ خرسند: راضی، خشنود / نه: نفی برای تأکید، تو مشت نیستی.

قلمرو ادبی: روزگار مجازاً مردم روزگار / ای کوه: تشخیص

قلمرو فکری: نه، ای دماوند! تو مشت محکم روزگار نیستی. من از گفته خود خشنود نیستم؛ زیرا مشت نشان اعتراض است و کوه در موضع قیام نیست.

از درد، ورم نموده یک چند

• تو قلب فسرده زمینی

قلمرو زبانی: فسرده: بخ زده / ورم: آماس، تورم / یک چند: مدتی (قید است).

قلمرو ادبی: فسرده: ایهام دارد: ۱— بخ زده و منجمد ۲— افسرده/ مراتعات النظری: درد، ورم، فسرده/ مصرع اول تشبیه دارد. / زمین: مجازاً مردم زمین/ شاعر علت برآمدگی دماوند را به خاطر ناراحتی و دردمندی زمین می داند → حسن تعلیل / ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: بود ل افسرده و رنج دیده مردم زمین هستی که مدتی است از سر درد و رنج، برجسته شده‌ای.

کافور بر آن ضماد کردند

• تا درد و ورم فرو نشینند

قلمرو زبانی: ضماد: پماد، درمان، مرهم (ارزش الامبی دارد). کافور: ماده‌ای معطر و سفیدریگ/ تا: برای آنکه، حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: کافور: استعاره از برف/ حسن تعیل: شاعر نشستن برف روی قله کوه را برای فرونشاندن درد و ورم کوه می داند. ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: برای آنکه درد و ورم تسکین یابد، مرهمی از کافور بر آن نهاده اند.

وان آتش خود نهفته می‌پسند

• شو منفجر ای دل زمانه

قلمرو زبانی: شو: فعل ربطی

قلمرو ادبی: مجازاً مردم/ ای دل زمانه: تشخیص/ آتش: استعاره از خشم و نفرت/ شاعر به ویژگی ظاهری کوه که آتششان نمی کند، اشاره دارد.

قلمرو فکری: ای قلب روزگار! منفجر شو و فوران کن و آتش خشم خود را پنهان نکن.

مفهوم: توصیه شاعر به آزادی خواهان جامعه برای قیام.

قرابت معنایی با: «سحر بر شاخسار بوسنانی چه خوش می گفت منغ نغمه خوانی» «برآور هرچه اندر سینه داری سرودی، نالهای، آهی، فغانی» اقبال لاهوری

افسرده مباش، خوش همی گوی

• خامش منشین، سخن همی گوی

قلمرو ادبی: تضاد: سخن گفتن و خاموشی، خندیدن و افسرده بودن

قلمرو فکری: [ای کوه] سکوت خود را بشکن و حرف بزن، ناراحت و غمگین مباش و خوشحال باش.

مفهوم: اعتراض کردن

زین سوخته جان، شنو یکی پند

• پنهان مکن آتش درون را

قلمرو زبانی: یکی پند: یکی صفت مهم

قلمرو ادبی: سوخته جان: کنایه از شاعر رنج دیده/ مراتعات النظری: آتش و سوخته/ آتش: استعاره از خشم درون و غم

قلمرو فکری: شاعر خطاب به کوه دماوند می گوید: آتش و خشم درون خود را پنهان مکن و به پند و اندرز این شاعر رنج دیده گوش کن.

مفهوم: دعوت شاعر به اعتراض و قیام

سوزد جانت، به جانت سوگند

• گر آتش دل نهفته داری

قلمرو زبانی: نهفته داری: مضارع التواہی/ سوزد: مضارع اخباری (می سوزاند) «ت» در هر دو جان: مضافقیه/ در مصرع دوم فعل به قرینه معنی حذف شده است. (سوگند می خورم/ یاد می کنم)

قلمرو ادبی: آتش: استعاره از خشم و اعتراض/ سوزد جانت: کنایه از نابودی/ مراتعاتنظری: آتش و سوزد

قلمرو فکری: اگر خشم درون خود را پنهان کنی و آن را بیرون نریزی. به جانت قسم می خورم که شعله های آتش ظلم، وجودت را می سوزاند.

مفهوم: سفارش به قیام و اعتراض نسبت به استبداد

این پند سیاه بخت فرزند ۱

• ای مادر سر سپید، بشنو

قلمرو زبانی: مادر: مادر/ مادر سر سپید: ترکیب وصفی/ این پند سیاه بخت فرزند: دو ترکیب وصفی: این پند، فرزند سیاه بخت (وصفي مقلوب) / پند فرزند: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: مادر: استعاره از نمادی از آزادی خواهان و افراد انقلابی است/ سر: مجازاً موی سر/ سر سپید: استعاره از برف/ سیاه بخت: به کنایه بدیخت/ سپید و سیاه: تضاد/ مراتعاتنظری: مادر و فرزند، پند و بشنو

قلمرو فکری: ای مادر کهن‌سال، نصیحت این فرزند سیاه بخت خود را گوش بده.

بنشین به یکی کبود اورنند

• برکش ز سر این سپید معجر

قلمرو زبانی: سپید معجر: ترکیب وصفی مقلوب/ معجر: روسربی/ کبود: نیلی رنگ، آبی سیر/ کبود اورنند: ترکیب وصفی مقلوب/ اورنند: تخت و تاج و افسر

قلمرو ادبی: سپید معجر: استعاره از برف است. معجر از سر کشیدن: کنایه از ترک درماندگی و سستی/ اورنند: مجازاً شان و شوکت و تخت شاهی/ بر اورنند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت/ سپید و کبود: تضاد/ مراتعاتنظری: سر و معجر

قلمرو فکری: روسربی سفید خود را از سر بازکن؛ یعنی سازش با حکومت را رها کن و قیام کن و با شکوه و جلال بر تختی شاهانه بنشین.

بخروش چو شرزه شیر ارغند

• بگرای چو اژدهای گرزه

- قلمرو زبانی: فعل امر از مصدر گراییدن: آهنگ کن، حمله کن / گرزه: نوعی مار که سری بزرگ دارد، / شرزه: خشمناک، زورمند/ شرزه شیر: ترکیب وصفی مقلوب / ارغند: خشمگین، غضبناک، دلیر، شجاع (در نقش دستوری صفت)
- قلمرو ادبی: تو مشبه، اژدها: مشبه به تو؛ مشبه، شیر: مشبه به توهنج / شرزه: جناس ناهمسان اختلافی / مراعات النظیر: اژدها و شیر / مصراع دوم واج آرایی: تکرار صامت «ش»
- قلمرو فکری: مانند اژدهای زهرناک حمله ور شو و زهرت را برینز. مانند شیر شجاع و خشمگین فریاد برآور و حرکت کن.
- مفهوم: دعوت به مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه.
- ارتباط معنایی با بیت: دفع این گفтарها نتوان نمود از ره کردار باید دفع این گفтарها فرخی بزدی

بگسل ز هم این نژاد و پیوند

• بفکن ز پی این اساس

قلمرو زبانی: بفکن و بگسل: فعل امر از مصدرهای افکنند و گسلیدن (گسستن): بفکن و جدا کن

قلمرو ادبی: اساس تزویر: اضافه استعاری از بی افکنند و از بی گسستن کنایه از نابودی، از بین بردن

قلمرو فکری: پایه و شالوده این همه مکرو و فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه برکن.

از ریشه، بنای ظلم برکند

• برکن ز بن این بنا که باید

دادِ دلِ مردم خردمند

• زین بی خردان سفله بستان

قلمرو زبانی: بی خردان سفله: ترکیب وصفی / سفله: پست و فروماهی / داد: حق، انصاف

قلمرو ادبی: بنا در مصراع اول: استعاره از ظلم / بنای ظلم: اضافه **تشبیهی** / از بن برکنند و از ریشه برکنند کنایه از نابودی و ویرانی / مصراع اول واج آرایی: تکرار صامت «ب» و «ن» /

خرد و خردمند: تضاد / مصراع دوم: واج آرایی: تکرار صامت «د» و مصوت «—»

قلمرو فکری: خانه ظلم و ستم را از پایه خراب کن؛ زیرا ظلم و ستم را باید از ریشه کنند.

ارتباط معنایی با: بینظ ظالم از درخت دین بشکن سلسلةالذهب، جامی / بینظ ظالم از دل خود پاک بکن شاخ ظالم به سیاست بشکن سبحةالابرار، جامی

مفهوم: ظلم ستیزی و دادخواهی



روان خوانی

جاسوسی که الاغ بود!^{۳۸} ← قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

فضای داستان: را لحن حاکم بر گفتگوی افراد و رفتار آنها می سازد.
گفتگو داستان: گفت و گوی جریان داستان، صمیمانه و عاطفی است.
بیان داستان: بیان طنز آمیز بر صمیمیت فضای آن افزوده است.

قلمرو زبانی:

- پانزده تا مین/دوهزار تا مین: پانزده و دوهزار: صفت شمارشی/تا: ممیز/مین: هسته
- مواضع: جمع موضع، جایگاهها، محل ها
- چموش: در مورد اسب و استر و مانند آن به کار می‌رود؛ یعنی لگذزن، بدرفتار، سرکش.
- کشارت: بدی و بدخواهی، بدفترتی، بدطیختی، فتنه انگیزی
- بعضی: منسوب به «بعث»؛ نام حزب صدام

قلمرو ادبی:

- کاچی به از هیچچی ← ضرب المثل: در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی کم هر چیز بهتر از نبود آن است.
- دهانی که بی موقع باز شود ← ضرب المثل: در جایی که نباید حرف زد، حرف زده شود. یادآور مثل زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد.
- بالا غیرتا: از روی غیرت و تعصب ← یک اصطلاح است.
- بچه های شناسایی این اصطلاح نیز مانند «تخریب» از اصطلاحات نظامی است که کارشنان شناسایی مقر^۰ و ادوات و در کل امکانات دشمن است.
- از چشمانتش شرات و حبله گری میبارد: شرور و حبله باز است. استعاره مکنیه: شرات و... می بارد.
- به دیده منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن
- از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن
- یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم کنایه: کار ناممکن کردن
- کار بگذازی: به کنایه عملی کردن و مین گذاری
- سر کار گذاشتن کنایه از به سخره گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل^۱
- مثل بچه خر روی زمین نشستن کنایه از آرام و بی سرو صدا کاری انجام دادن
- سلانه سلانه: آرام آرام. کنایه است؛ یعنی آویزان و بیحال. اصطلاحی است که از زبان ترکی وارد شده.
- خیلی تابلو هستی: کنایه از اینکه در دید هستی، آشکار هستی.

زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم بودن

- این جای کار را دیگر نخوانده بودیم کنایه از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص
- دل توی دلمان نیست: کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند
- در رفتن: کنایه از فرار کردن
- موبه مو توضیح دادن کنایه از بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن
- کنایه: کوتاهی نکردن کنایه از سستی و کوتاهی نکردن در کاری
- از تعجب شاخ درآوردن کنایه از تعجب و شگفت زدگی فراوان، بسیار شگفت زده شدن.

تلاشی در مسیر موفقیت

درس ۶

نی نامه^{۴۶} ← مثنوی معنوی، مولوی

قالب شعر: مثنوی

دروномایی: عرفان، وحدت حق و یگانگی انسان کامل، بیان حقیقت وجودی انسانها

نی نامه را چکیده مثنوی معنوی دانسته اند و تمام مثنوی معنوی تفصیل همین هجدۀ بیت آغازین دفتر اول است. حقیقت گمشده وجود انسان را نمایش می دهد.

نشانگر تلاش شبانه روزی انسان است تا اینکه خود را به آن حقیقت نزدیک و متصل کند.

نی: نی بیست و هشت بار، در مثنوی و دیوان کبیر، مایه و موضوع تمثیل قرار گرفته است. زبان مثنوی نمادین است.

از جدایهای حکایت می کند

بشنو این نی چون شکایت می کند

قلمرو فکری :

مولانا خود را به نی تشبیه کرده است.

و به گفته علامه فروزانفر، مولانا به این سخن ابوطالب مکنی نظر داشته: «مثل المؤمنِ كمثل المزار لای حسن صوته الا بخلاف بطنه: مؤمن به نی میماند که صدایش نکو نشود جز با تهی شدنش»

«نی» همان مولناست که به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسری این جهان مادی میبیند و «شکایت می کند» که چرا روح آزاده اواز «نیستان عالم معنا» بریده است.

آجنه در این نی آوازی پدید می آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کل و حقیقت هستی است.

قلمرو زبانی: چون: آنگاه که، زمانیکه.

قلمرو ادبی: حکایت و شکایت: جناس نامه انسان اختلافی / نی نماد مولانا، انسان کامل،

قلمرو فکری: به نعمه نی آنگاه که حکایت می کند، گوش بد و توجه کن. نی از جدایی خود از عالم بالا شکایت می کند.

از نفیرم مردو زن نالیده اند

کز نیستان تا مرا ببریده اند

قلمرو زبانی: نیستان: نیزار / نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند

قلمرو ادبی: نیستان: نماد عالم معنا / مرد و زن: تناسب و مجاز از همه هستی

قلمرو فکری: تا نی را از نیستان نیرند آن آوازی برنمی خیزد. شاعر می گوید: آن هنگامی که مرا از نیستان عالم معنا جدا کردند، از فریاد و زاری من تمام آفریده ها نالان و گریان هستند. بیان

درد فراق من بیان درد همه هستی است.

مفهوم: همه آفریده ها، چون از اصل خویش جدا افتاده اند، نالان اند و می خواهند اصل خویش را بیابند.

تا بگویم شرح درد اشتیاق

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

قلمرو زبانی: شرحه شرحه، یعنی پاره شرح: بازگردن، توضیح دادن / اشتیاق: علاقه و شوق داشتن به چیزی است. میل قلب است به دیدار محظوظ.

قلمرو ادبی: سینه: مجازاً دل عاشق / شرحه و شرح: جناس نامه انسان افزایشی / واج آرایی صامت «ش»

قلمرو فکری: در کلام مولانا اشتیاق، کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت و ادراک حقیقت هستی است.

معنی: برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سونته باشد.

ارتباط معنایی با: چندت کنم حکایت، شرح این قدر کفایت باقی نمیتوان گفت الا به غمگساران سعدی

باز جوید روزگار وصل خویش

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

قلمرو ادبی: بیت تلمیح به آیه شریف «أَنَّا هُوَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و حدیث «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَصْلُهُ» دارد / اصل و صل : جناس نامه انسان اختلافی

قلمرو فکری: مولانا در این بیت تأکید بر اصل طلب دارد و می گوید: هر کسی که از اصل و مبدأ خود دور افتاده باشد، سرانجام به تکاپو می افتد و روزگار وصال خود را می جوید تا به آن برسد.

ارتباط معنایی با: آنچه از دریا به دریا می رود از همان جا کامد آنچه می رود / ما ز دریاییم و دریا می رویم مولوی

جفت بدحالان و خوشحالان شدم

من به هر جمعیتی نالان شدم

قلمرو زبانی: نالان: صفت فاعلی از مصدر نالیدن / بدحالان: کسانی هستند که حرکت آنها به سوی خدا کند است / خوشحالان: رهروانی که به یاری عشق با شتاب به سوی خدا می روند و از سیر به

سوی خدا شادمان هستند / جفت: همراه

قلمرو ادبی: بدحالان و خوشحالان: تضاد و مجاز از همه انسان ها

قلمرو فکری: معنی: نی را هم برای خوشحالان می نوازند و هم برای بدحالان. لذا، هر کس از پندار خود با او دمساز می شود و اگر اثر نشاط بخشی یا حزنی که براثر نوای این ساز عارض می گردد

از خود ساز نیست، بلکه از روحیه شنوندگان است که اگر شاد باشند شادتر و اگر غمگین باشند دلگیرتر می شونند.

مفهوم: مولانا ناله عشق به حق را برای همه سرمی دهد.

از درون من نجست اسرار من

هر کسی از ظن خود شد یار من

قلمرو زبانی: ظن: گمان / اسرار: رازهای پنهان در بازگشت به حق تعالی / اسرار مفعول جمله است / یار: مستد

قلمرو فکری: اسرار گوینده (مولانا) جدایی است. جدایی روح عارف از نیستان ملکوت که آرزو دارد خود را از این تعییدگاه دنیای حسی به عالمی که منشاً اوست برساند.

هیچ کس قادر نیست به ژرفای درون او راه یابد و ادعای شناخت او گمانی است شخصی و هر کسی برداشت سطحی از کلام او را دارد.

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

• سر من از ناله من دور نیست

قلمرو ادبی: دور و نور جناس ناهمسان اختلافی / نور: استعاره از معرفت و بصیرت/ چشم و گوش تناسب و مجاز از کل حواس و ادراک انسان و یا مجازاً به معنی انسانها

قلمرو فکری: اسرار من در ناله های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد. تنها با چشم و گوش دل می توان حقیقت را ادراک کرد.

ارتباط معنایی با: رنگین سخنان در سخن خویش نهان اند از نکته خود نیست به هر حال جدا گل صائب

لیک کس را دید جان دستور نیست

• تن زجان و جان زتن مستور نیست

قلمرو زبانی: مستور: پنهان ، پوشیده/ دید: مصدر مرخم دیدن است که نقش نهادی دارد و کلمه جان نقش مضافِ الیه. دیدن جان/ دستور: اجازه/ را: در معنی حرف اضافه برای/

هر دو جمله استنادی است. نقش کلمه های جان به ترتیب: متمم، نهاد و مضافقی

قلمرو ادبی: بجان و تن: تضاد/ مستور و دستور: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: جان: منظور روح است که جوهر مجرد است و با چشم دیده نمیشود. گرچه جان، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.

هر که این آتش ندارد، نیست باد

• آتش است این بانگ نای و نیست باد

قلمرو زبانی: نای: نی

قلمرو ادبی: جناس تام: واژه نیست در مصraig اول فعل منفی استنادی است و در مصraig دوم اسم در معنی نابود است. نی: استعاره از عشق/ آتش است این بانگ نای: تشییه/ باد و باد: جناس تام/ آش مصرع دوم استعاره از عشق / واج آرامی مصوت «ا»

قلمرو فکری: نی به وسیله نوای خود فریاد عشق سرمی دهد و هرنی ای که به این درجه نرسد آتش عشق در وجودش نیست، فنا و نابود میشود.

ارتباط معنایی مصرع اول با: عشق آتش بود و خانه خرابی دارد پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکی است عمام خراسانی

جوشش عشق است کاندر می فتاد

• آتش عشق است کاندر نی فتاد

قلمرو ادبی: آتش عشق: اضافه تشییه/ جوشش عشق: اضافه استعاری / نی و می: جناس ناهمسان اختلافی/ بیت ترصیع دارد.

قلمرو فکری: اگر نی به ناله پرسوز و گذار می افتاد، به سبب عشقی است که در آن افتاده و موجب نوای غمگین در آن شده است و اگر باده می جوشد، آن هم به واسطه جوشش و مستنی آفرینی عشق است.

مفهوم: عشق در همه هستی جریان دارد.

پرده هایش پرده های ما درید

• نی، حریف هر که از یاری برید

قلمرو زبانی: حریف: هدم، هم صحبت/ پرده اول: آهنگ و مقام موسیقی (نقش نهادی)/ پرده دوم: حجاب و ستر (نقش مفعولی)

قلمرو ادبی: پرده دریدن: کنایه از آشکار کردن راز / پرده و پرده: جناس تام/ برید و درید: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: نی هدم و همنشین کسانی است که جویای معرفت اند و از مشعوق حقیقی خود جدا مانده اند. آهنگ های نی، راز ما را افشا کرد و احوال نهایی ما را بر همه کس آشکار ساخت.

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

• همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

قلمرو زبانی: تریاق به کسر اول معرب تریاک است و در زبان فارسی مترادف کلمه پاذهر و مقابل زهر به کار می رود. / دمساز: هدم، همزاز، همنشین/ مشتاق: عاشق، آرزومند

قلمرو ادبی: زهر و تریاق: تضاد/ که دید: پرسش انکاری / دو تشییه در بیت / مفهوم هر دو مصرع تقاض دارد.

قلمرو فکری: به عقیده عرفاء، کسانی که از سر هواهوس به موسیقی گوش دهند به منزله زهر است و برای صاحبدلان، حکم تریاق و پاد زهر دارد و به دلهای مشتاق آرامش می دهد.

مفهوم: نی در عین درآفرینی، درمانبخش نیز هست.

قصه های عشق مجnon می کند

• نی حديث راه پرخون می کند

2 قلمرو ادبی: راه پرخون: کنایه از شدت رنج و سختی راه عشق/ بیت تلمیح به داستان لیلی و مجnon دارد/ نی حديث... میکند: تشخیص و استعاره مکنیه

قلمرو فکری: نی، داستان راه خونین عشق را بیان می کند و از قصه های عاشقانی چون مجnon که سراسر درد و زنج است سخن به میان می آورد.

ارتباط معنایی با: بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست آنچه جز آنکه جان بسپارند چاره نیست حافظ

مر زبان را مشتری جز گوش نیست

• محرم این هوش جز بی هوش نیست

قلمرو زبانی: محرم: رازدار، آشنا به حقایق عشق و حقیقت/ هوش: عشق/ بی هوش: عاشق واقعی/ مر: نشانه تأکید و همیشه وابسته به رایی است که بعد از آن می آید/

«را» نشانه فک اضافه مشتری زبان جز گوش نیست» و نیز رای اضافه هم می تواند باشد: «برای زبان مشتری جز گوش نیست»

قلمرو ادبی: زبان و گوش: تناسب/ زبان: مجاز از سخن و کلام/ گوش: مجازاً شخص در داشتایی است که از درد و ناله آن گوینده باخبر است/. بیت دارای تمثیل و اسلوب معادله است.

قلمرو فکری: حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند؛ تنها، عاشق واقعی، محروم به حقایق عشق است؛ همان طور که گوش برای درک سخنان زبان ابزاری مناسب است. پس همه کس نمی تواند

واقعیت آن سخنان را درک کند. برای درک آن باید انسان وجود خود را از او هم خالی کند.

مفهوم: هر کسی شایستگی درک عشق را ندارد.

ارتباط معنایی با:

اسرار خرابات به جز مست نداند هشیار چه داند که در این کوچه چه راز است عراقی

آهنگ: هاشم شاعر شاعر ایشان گزند که، ایشان

روزها با سوزها همراه شد

• در غم ما روزها بیگاه شد

قلمرو زبانی: بی‌گاه: مولانا مکررا این واژه را در معنی بیوقت و به پایان رسیدن [هنگام غروب] به کار برده است.

بیگاه شد بیگاه شد خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد دیوان شمس

این واژه را «دیر شدن» در بیت زیر میتوان هم معنی دانست: زیرا در هر دو بیت به معنی به پایان رسیدن عمر است.

قلمرو ادبی: بیگاه شدن روز: کنایه از سپری شدن روزهای زندگی/ روز و سوز: جناس ناهمسان اختلافی/ واج آرایی: تکرار مصوب «ا» و صامت «ه»

قلمرو فکری: عاشق، عمرش را با درد و غم عشق سپری می‌کند و روزهای زیادی از عمرش با سوز و گذار عشق سپری می‌شود.

مفهوم: عمر عاشق با سخنی ها و رنج فراوان همراه است و غم و اندوه عاشق تا لحظه وصال پایان ندارد.

ارتباط معنایی با: زمانه گر بزند آتشم به خرم عمر بگو سوز که بر من به برگ کاهی نیست حافظ

تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

• روزها گر، رفت گو رو، باک نیست

قلمرو زبانی: بیت ۷ جمله دارد.

قلمرو ادبی: بیت ۷ روزها و گفتن به آن: تشخیص/باک و پاک: جناس ناهمسان اختلافی/ رو و بمان: تضاد فعلی/ مرجع ضمیر تو: عشق به حق تعالی

قلمرو فکری: اگر روزهای عمر می‌گذرد، بگو بگذرد که هیچ باکی نیست و اهمیتی ندارد. تو، ای عشق باقی بمان که چون تو بی پاک و متنه وجود ندارد.

مفهوم: بی توجهی به گذر عمر و توجه عاشق به جاودانگی عشق

هر که بیروزی است، روزش دیر شد

• هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد

قلمرو زبانی: بی روزی: بینوا، درویش/ سیر شدن: بی میل شدن / هر که: ضمیر مبهم

قلمرو ادبی: ماهی: استعاره از عاشق و نماد عاشق واقعی/ آب: نماد عشق الهی و معرفت/ روز دیر شدن: کنایه از ملول و خسته شدن/ سیر و دیر: جناس ناهمسان اختلافی/ ماهی و آب: تناسب

قلمرو فکری: همه کس، جز ماهی عاشق از عشق و غوطه خوردن در دریای عشق و معرفت سیر می‌شود و آن کسی که در راه طلب ملول و خسته شود، از عشق بی نصیب و محروم می‌ماند و روزش به ملالت می‌گذرد.

ارتباط معنایی با: تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا مولوی

پس سخن کوتاه باید، والسلام

• در نیابد حال پخته هیچ خام

قلمرو زبانی: مُرنیابد: فعل مضارع منفی / والسلام: یک جمله محسوب می‌شود.

قلمرو ادبی: کوتاه کردن سخن: کنایه از پایان بردن کلام و سخن نگفتن/ پخته و خام: تضاد/ پخته: منتظر عارف واصل/ خام: بی تجربه در عشق/ مصرع دوم ضرب المثل است.

قلمرو فکری: افرادی بهره از عشق و بی نصیب از دریای معرفت الهی از حال عارف واصل بی خبرند. پس سخن را باید به پایان برد و تمام کرد.

مفهوم: تنها عاشق دلسوخته حال عاشق را درک می‌کند.

ارتباط معنایی بیت با ایات زیر:

هر که در آتش نرفت بی خبر از سوز ماست سوخته داند که چیست پختن سودای خام سعدی / خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی بجوی، دلیری سر آمدی حافظ

گنج حکمت^{۵۱} آفتاب جمال حق ← فیه ما فيه، مولوی

پام حکایت ← آشنایی با اصطلاحات عرفانی، درک لذت قرب و نزدیکی به خداوند

پادشاهی به درویشی گفت: که آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، مرا یاد کن. گفت: چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نماید، از تو چون یاد کنم؟ اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او بگیرد و ازو حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد.

قلمرو زبانی: بطلبد: فعل مضارع التزامی / کند: فعل مضارع التزامی / دهد: فعل مضارع اخباری / را در معنی حرف اضافه از (از من یاد کن)

حضرت: قرب، حضور، نزدیکی. پیشگاه و درگاه الهی / تاب: شعله و حرارت، فروغ، تابش / جمال: زیبایی. در اینجا مطلق جمال حق / عرضه دهد: نشان دادن، عرضه کردن / برآرد: برآورده می‌کند،

قلمرو ادبی:

آفتاب جمال: اضافه تشبیهی / دامن کسی را گرفتن: به کنایه، متصل شدن به کسی
اصطلاحات عرفانی:

تجالی: در اصطلاح عرفان و تصوف تأثیر انوار حق به حکم اقبال بر دل مقبلان که شایستگی ملاقات حق را به دل پیدا کنند.

مستغرق: در اصطلاح عرفان و تصوف، اینکه عارف خویشن خویش را فراموش نماید و محظوظ معمشوق گردد و به هرچه نگرد تنها او را بینند و در حقیقت به مقام فنا دست یابد.

درس ۷

در حقیقت عشق^{۵۲} ← شهاب الدین سهروردی-سودای عشق^{۵۳} ← عین القضاط همدانی

قالب متن: نثر تاریخی

دروномایی: عشق، عاشق، معشوق، محبت

- در مکتب سهروردی، عرفان و فلسفه مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است. او عشق مجازی را وسیله‌ای برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند.
- «تمهیدات عین القضاط» حاوی سخنان درآلود و عمیق است که ترجمان زرف بینی و عظمت روح او و در عین حال ظاهری‌ها و قشری‌نگری‌های زمانه است. بدان که از جمله نامهای حسن، یکی «جمال» است و یکی «کمال». هرچه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند، و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن — که مطلوب همه است — دشوارمی توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی:

حسن: زیبایی، فروغ. در اصطلاح تصوف یعنی «کمال ذات احادیث».

جمال: زیبایی، زیبایی از لی خداوند

کمال: کامل و تمام شدن و در اصطلاح تصوف کامل شدن سالک است در ذات و صفات.

بی خودی: بی هوشی

جسمانی: منسوب به جسم

روحانی: منسوب به روح

معنوی: ملکوتی

مأوا: پناه، پناهگاه

قلمرو فکری:

- در نزد عرفان، جمال الهی هیچ گاه جدای از جلال نبوده و جلال خدای عین جمال وی می‌باشد و هر جمالی را جلال است و در پس پرده هر جلال، جمالی هست.
- در عرفان اسلامی، علت آفرینش نه سود بردن خالق است و نه بهره رساندن به مخلوق بلکه سبب اصلی آفرینش، حب حق به کمال است.
- منظور اینکه همه موجودات در مسیر تکامل گام برمی‌دارند و می‌خواهند به تکامل خود دست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، «کمال جویی» است.

ارتباط معنایی با: می‌تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان هر که را چون زلف پیچ وتاب هست صائب

قلمرو ادبی:

تضاد: روحانی و جسمانی جناس ناهمسان جمال و کمال سمع: کمال و جمال/ ندهد و نکند و ننماید

تشخیص و استعاره: زاه ندادن عشق، مأوا نکردن عشق، روی ننمودن عشق

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند، و عشق خاستر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاستر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق، و به عالم عشق — که بالای همه است — نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردهان نسازد.

قلمرو زبانی:

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند → خوانند فعل اسنادی، عشق مسند

دوم پایه → ترکیب وصفی مقاول، در پایه «ای» حرف میانجی

غایت: پایان، فرجام، نهایت

معرفت: شناخت، آکاهی، اطلاع

سیم: سوم

قلمرو فکری:

- وقتی که دوستی به اوج خود رسید، عشق نامیده می‌شود. پس عشق از دوستی بالاتر و خاص‌تر است. زیرا همه عشق‌ها دوستی و محبت هستند ولی همه دوستی‌ها عشق نیستند.

مفهوم: برتری عشق بر محبت / برتری محبت بر شناخت

- پله اول سیر و سلوک، شناخت است. پله دوم محبت است، پله سوم عشق است. پس انسان برای رسیدن به عالم عشق باید معرفت و محبت را مانند دو پله از نزد بان کمال قرار دهد.

مفهوم: شناخت مقدمه محبت / محبت مقدمه عشق

قلمرو ادبی:

مراجعات النظیر: محبت، عشق، معرفت

تشییه: مانند کردن معرفت و محبت به دو پایه نردهان

سودای عشق

- در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هرجا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هرجا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

قلمرو زبانی: ایثار: بدل و بخشناس کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن. در اصطلاح تصوف مقدم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنها بر خود در کل امور. / فرض: واجب و ضروری ارتباط معنایی با: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز / یک قدم بر سر وجود نهی وان دگر بر در و دود نهی ستایی قلمرو ادبی: عشق آتش است: تشبیه / رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن

با جان بودن به عشق در سامان نیست

- در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست

قلمرو فکری: عشق مانند آتش سوزنده است و هرجا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچکس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می سوزاند کسی میتواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی توان هم با جان خود بود و هم عاشق بود.

- ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسید، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.

قلمرو زبانی: طالب: عاشق، سالک / از بهر این: به این خاطر

قلمرو فکری: ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هرچیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است.

قلمرو ادبی: عاشق و عشق؛ اشتقاد و جناس ناهمسان افزایشی / بی عشق چگونه زندگانی کنند: پرسش انکاری

کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟

قلمرو فکری: وظیفه انسان عاشق آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد. زندگی عاشق به عشق بستگی دارد و بدون عشق هرگز نمیتواند زندگاند.

ارتباط معنایی با: هر آن کسی که در این حلقه نیست زندگه به عشق بر او نموده به فتوای من نماز کنید حافظ

- حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می شناس. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد و خود را بود؛ عاشقی بی خودی و بی رایی باشد.

قلمرو زبانی: بی شناس و می یاب: فعل امر مستمر / ممات: مرگ / سودا: اندیشه، خیال، فکر باطل، معامله و گاهی به معنای عشق. در متن به معنای دیوانگی است. «همه» در اینجا صفت است / بی رایی: متراծ بی خودی، مقابل خود را بی

قلمرو فکری: دیوانگی عشق از زیرکی و هوشیاری این جهانی بهتر است.

ارتباط معنایی با: بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است حسین متزوی

هیچ دل نیست که این سلسله اش در پانیست فروغی

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی: عالم پیر: این دنیا / برنا: جوان، ظریف، نیک؛ منقاد پیر

قلمرو فکری: در این جهان، آرزو می کنم هرجا جوانی و نیکوبی است، عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قوار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیرآتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است. این حدیث را گوش دار که مصطفی گفت: «اذا حب الله عبده عشقه و عشق عليه فی قول عبدی أنت عاشق و محبی، و أنا عاشق لك و محب لك أن آردت أولم تُرد» گفت: او بنده خود را عاشق خود کنند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبیب توایم.

قلمرو زبانی: قوت: روزی

تلشی در مسیر موفقیت

صبح ستاره باران^{۵۷} ← شعر حفظی (محمد رضا شفیعی کدکنی-م.سرشک)

محتوای این غزل درد فراق است.

• ای مهربانتر از برگ در بوشه های باران

قلمرو ادبی: هر چهار عنصری که شاعر در این بیت به کار گرفته؛ یعنی برگ، باران، ستاره و جویبار، به صورت استعاری (تشخیص) به کار آمده اند.

برگ در ادبیات ما و به ویژه در ادبیات معاصر، نماد لطافت و مهربانی است.

بوشه های باران: برخورد قطرات باران با برگ؛ اضافه استعاری / چشم جویباران: اضافه استعاری

قلمرو معنایی:

شاعر با بهره گیری از تشبیه، عشق خود را لطیفتر از برگهای باران خورده می دارد و در مصراع دوم انگکاس ستاره را در جویبار به تصویر کشیده است.

لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران

• آیینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل

قلمرو ادبی: آیینه نگاهت: اضافه تشبیه

قلمرو فکری: در آیینه نگاه تو صبح و ساحل به هم گره خورده‌اند. لبخند تو همچون صبح روشنی‌بخش است.

فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

• بازآ که در هوایت خاموشی جنونم

قلمرو ادبی: خاموشی جنونم: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: برگرد که در هوای بازآمدنت به ظاهر ساكت ولی مانند مجذونی آشفته و سراسیمه ام، آنچنان که از سنگ هم ناله بر می خیزد.

ارتباط معنایی با: «کثر سنگ ناله خیزد روز وداع باران» سعدی

کاین گونه فرصت از دست دادند بیشماران

• ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز

قلمرو زبانی: جویبار جاری: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: فرصت از کف دادن کنایه از بیهوده سپری کردن

قلمرو فکری: انسانهای بسیاری این گونه فرصت را از دست دادند که از سایه برگ گریختند و به دیگران یاری نرساندند. پس تو جویبار جاری باش و حیاتبخش.

«بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»

• گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم:

تضمين: شاعر در سروden این شعر به غزل زیر از سعدی نظر داشته و بخشهایی از یک بیت را تضمين کرده است:

بگذار تا بگریم چون ابر در باران

کثر سنگ ناله خیزد روز وداع باران

سعده ب روزگاران مهری نشسته در دل

قلمرو ادبی: مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری: عشق تو را که بر دلم نشسته است، نمی توانم فراموش کنم حتی با گذر زمان.

دیوار زندگی را زین گونه یادگاران

• پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند

قلمرو زبانی: نقش بستند: تصویر کردن / بیت دارای دو جمله است. جمله اول دو جزئی ناگذر (بودند) و جمله دوم سه جزئی گذرا به مفعول ← یادگاران دیوار زندگی را نقش بستند.

قلمرو ادبی: دیوار زندگی: اضافه تشبیه / مراعات النظیر: نقش و دیوار

قلمرو فکری: پیش از این عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشق بسیاری به یادگار مانده است.

تا در زمانه باق است آواز باد و باران

• این نغمه محبت بعد از من و تو ماند

قلمرو زبانی: نماند: مضراع اخباری (می ماند) / مضراع اول یک جمله دو جزئی و مضراع دوم یک جمله سه جزئی گذرا به مسند است. / تا: حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: آواز باد و باران: اضافه استعاری

قلمرو فکری: آهنگ عشق و محبت بعد از مردن من و تو تا ابد خواهد ماند؛ مدامی که هستی در طبیعت جاری است.

ارتباط معنایی با: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حافظ

تلاشی در مسیر موفقیت

درس ۸

از پاریز تا پاریس^{۶۰} ← محمد ابراهیم باستانی پاریزی

نوع ادبی: ادبیات سفر

قالب متن: نثر معاصر

دروномایه: کسب تجربیات زندگی

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌باشد ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الاغ نور» راه می‌افتدایم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی‌داشتم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قفات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم، از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌باشد به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال تر تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبے با کامپیون طی کردیم. دو سال داشش سرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعته به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود. وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل خطروناک است! ناچار باید از یک تجارت خانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعت کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر — که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است — پشت میزشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد.

قلمرو زبانی :

پاریز نام یکی از دهستان‌های خوش آب و هوای شهرستان استان کرمان که در سال ۱۳۸۰ در زمرة شهر قرار گرفت و آبادی پاریز مرکز شهر پاریز است.

فرسخ مغرب فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت و تقریباً نزدیک به شش کیلومتر است.

کران: نام روستایی در دهستان سعادت آباد بخش پاریز از شهرستان سیرجان در استان کرمان.

چریغ: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان. چریغ آفتاب: به قول پاریزی‌ها یعنی دمیدن آفتاب، طلوع آفتاب، صبح زود.

حواله: نوشته‌ای که در یافته‌کننده به موجب آن ملزم به پرداخت پول یا مال به دیگری است.

اتراق کردن: ساکن شدن، ماندن در جایی / تداعی شدن: پیش آمدن / قریب: نزدیک / محصل: دانش آموز

گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم. او گفت: بدء؛ پول را بده». خجالت دهاتی مانع شد بگوییم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه^۱ روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را — که برای چسباندن در پاکت به کار می‌رود — پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشته و امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ...

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۴۹) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم، و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می‌رود گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

عبور هوایی از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریایی تصورات تاریخی می‌کند؛ البته توقف‌ما در امان و آتن^۴ بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندي‌ها، در این دو شهر تنها یک «سرپریز» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتم. جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصلة‌های رنگارنگ بربلیسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

فروندگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشت‌صد سال قبل حتی آب برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می‌گفتند و رأی می‌دادند از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی :

کازیه: جاگاگندی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قراردادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

چه استبعادی دارد: چرا بعید و دور باشد (بعید نباشد)

غایت القصوای: کمال مطلوب

اما: پایتحت کشور اردن است. / آتن: پایتحت کشور یونان

سرپریز: وقتی مرغی از اوج، یک لحظه به زمین می‌نشیند و دوباره برمی‌خیزد، این توقف کوتاه را سرپریزden می‌گویند.

طبلسان: نوعی بالایوش ضخم و بدون آستین که تار آن ابریشم و پودش از پنهان بود و بالای بدن، گتفت ها و پشت را می‌پوشانید

دموکرنسی از زبان یونانی و به معنی حکومت مردم است. برابری حقوق انسانها، آزادی عقیده، آزادی مطبوعات و آزادی بیان و برگزاری انتخابات آزاد از قوانین این نوع حکومت است.

عقرب جراره: نوعی از خبیث ترین عقرب‌ها که زرد باشد و گاه رفتن دم به زمین کشد.

غاشیه: از مصدر «غشاوَة» به معنی پوشاندن، روز قیامت

قلمرو ادبی: از جهت رنگارنگی جزیره‌های را به طبلسان تشییه کرده است.

رم ، پایتحت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطورو باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو میکند که روزگاری از فراز همن برجهای، فرمان به سواحل دریای سیاه داده میشده و کرانههای فرات، خط از کرانه رود تیر اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روش کرد که چند صباخی تا حبشه و قلب افریقا نیز پیش راند اما همه میدانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند». دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد.

قلمرو زبانی: قطبون، کلفت، ضخیم / تیر. رودی در ایتالیا که از رم عبور کرده وارد دریای تیره نین می شود.

قلمرو ادبی: دنیا به یک رو نمی ماند: ضرب المثل: اوضاع دائم به یک حال نمی ماند و هم معنی با مثل: در همیشه روی یک پاشنه نمی چرخد.

یک روز دنیابی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف ها، وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهی گیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینم.

قلمرو زبانی:

موسولینی: بنیتو آندره آموسولینی روزنامه نگار، سیاستمدار و رهبر ایتالیایی فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود.

حبشه: سرزمینی قدیمی در شرق قاره افریقا که شامل کشورهای کنونی اتیوبی، اریتره، جیبوتی و سومالی است.

مستعجل: ستایبان / سوء هاضمه: بدگواری، اختلال هضم / طاق ضربی: سقف ضربی در روی دیوار

قلمرو ادبی:

چراغ امپراتوری: اضافه تشییه‌ی امپراتوری: مشبه، چراغ: مشبه به

قلب افریقا: استعاره مکنیه و تشخیص / چراغ امپراتوری: اضافه تشییه‌ی امپراتوری: مشبه به / دنیابی: مجاز / چشم داشتن بر کسی یا چیزی: کنایه از امیدوار بدان کس یا بدان چیز بودن / از آن چشم میزد: کنایه از آن فرمان می برد، از آن می ترسید.

قلمرو فکری :

امپراتوریهای بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند ←

یعنی از افراط در کارها از بین می روند؛ همانطورکه ثروتمندان از پرخوری می میرند. یعنی عامل مرگ انسانهای بزرگ خودشان هستند.

باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

کاووس کیانی که کیاش نام نهادند	خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان
کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند	با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد
این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند	صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب
خون دل شاهان که میاش نام نهادند	دلگرمی و دمسردی ما بود که گاهی
تا شد تهی از خویش و نیاش نام نهادند	آبین طریق از نفس پیر مغان یافت
مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند	
آن خضر که فرخنده پیاش نام نهادند	

قلمرو زبانی:

حاج میرزا حبیب خراسانی: عالم و شاعر خراسانی (۱۲۶۶—۱۳۲۷ هـق).

کی: به فتح ک، شاه / کیانی: کیانیان / کاووس کیانی: پادشاه کیانی. / کی = که وی / ملک: آنچه در تصرف باشد. قلمرو / عجین: سرشته/تاک: درخت انگور / می: شراب / تیغ: شمشیر

نهاد جمله: «خون دل شاهان» است

پیرمغان: «کلمه پیر از اصل اوستای paro به معنی پیشین است. در لغت فارسی به معنای سالخورده، شیخ است. به پیشوایان دین زرتشتی نیز پیر مغان می گفتند. در تصوف از کلمه پیر، معنی شیخ، مراد، مرد کامل اراده می شود.

قلمرو ادبی:

کی در مصراح اول با کی مصراح دوم: جناس تام / خون به می تشبیه شده / بیت، حسن تعلیل دارد. ← (علت مست کنندگی شراب را خون دل شاهان می داند که بر خاک ریخته شده است و انگور از آن روییده و می هم که از انگور است / جفا به شمشیر تشبیه شده / چوب: مجاز از درخت نی. / تلمیحی هم به امر (ریاضت) صوفیانه و عارفانه دارد که باید با تحمل رنجها و جفاها، از خود تهی شد. / مراجعات النظیر: سر و تن، چوب و نی

بیت پنجم حسن تعلیل دارد. / گرم و سرد: تضاد / مراجعات النظیر: مرداد و دی و مه / دلگرمی: کنایه از امیدواری. / دمسردی: کنایه از یأس و نامیدی، افسردگی / دلگرمی و دمسردی: تضاد.

قلمرو فکری :

کاووس کیانی که او را کیکاووس نامیده اند چه وقت و کجا پادشاهی می کرد که به این نام نامیده شد؟ او را پادشاه خوانندند؟

- این سرزمینی که آن را بغداد و ری می خوانند، چه بسیار بیچارگانی که جانشان را در این راه از دست داده اند. همیشه در طول تاریخ در این سرزمین ها، خون ضعیفان را ریخته اند

- خون دل شاهان که با خاک سرشته شد و درخت انگور از آن رویید، تبدیل به می (شراب) شد. این را «می» نام نهاده اند، در حقیقت، خون دل شاهان است که بر خاک ریخته شده.

- اگر تکه چوبی نی نامیده شد به راحتی نبوده است بلکه بسیار شمشیر ستم را بر سر و جسم خود تحمل کرد و از درون خالی شد تا نی شد.

- اگر ماهها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بوده که ماه مرداد، گرم و رشد و زایش خود را از نفس گرم ما دارد و ماه دی، سردی خود را از نامیدی ما.

- خضر پیامبر که او را خضر فرختنده بی نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.

با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک میرفیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند»، و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرد که امروز اصلاً به خاطر نمی‌آوردا! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست.

قلمرو زبانی: خط درشت و بسیار روشن: بسیار وابسته وابسته است؛ یعنی قید صفت. / سپاه نازی: نازی نام حزب سیاسی است که در کشور آلمان فعالیت داشتند.

قلمرو ادبی: فراموشکار بودن و به خاطر نیاوردن دنیا: تشخیص و استعاره مکنیه

در کنار بروکسل، کوه و تپه‌های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می‌شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام یک طبق پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند. مجموع این طبق‌های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برومی و محظوظه میدان را تماشا کنیم.

قلمرو زبانی:

«واترلو» نام آخرین نبرد ناپلئون بناپارت بود که در سال ۱۸۱۵ میلادی، بین سپاه فرانسه و سپاه اتحاد هفت قوه انجام گرفت و به این علت واترلو نام گرفت که نبرد در دشت واترلو در کشور بلژیک امروزی رخ داد. / طبق: سینی / محتویه: هر جای محصور و محدود، پنهان، جایگاه

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشش، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شاعع کم نور خوشید از پس ابرها این نکته را بازگو می‌کند که روزی آنتابی نیست و حشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

قلمرو زبانی: معادل فارسی آن «رسارسونما» است. هرگونه دورنمای سراسری از یک فضای پانوراما گویند. / مناظر: جمع منظره

قلمرو ادبی: بازگو کردن ابر: تشخیص و استعاره مکنیه / معراجات النظیر: خوشید، ابر، شاعع و آنتابی

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف ویکتوره‌گو از میدان جنگ — در جلد دوم کتاب بینوایان — ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتوره‌گو را نقاشی کرده‌اند.» من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهن مجسم می‌شد.»

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت‌زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود به یاد گذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتوره‌گو. این معلم شریف باسوساد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتوره‌گو رفت، از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانیهای دوگل.

قلمرو زبانی:

فاتحه: دعای خیر برای مرده (خواندن سوره حمد و توحید برای مرده)

شارلمان: کارل بزرگ یا شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شد و از نظر اروپاییها، پدر کشورهای فرانسه و آلمان است.

ژنرال مارشال دوگل، رئیس جمهور فرانسه بود که در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای آزاد فرانسوی را بر عهده داشت.

گنج حکمت^{۶۹} سه مرکب زندگی ← تذکره الاولیا، عطار

پیام حکایت ← آشایی با سیر و سلوک عرفانی و تسلیم و اخلاص در برابر اراده خداوند

نقل است که از او [ابراهیم ادhem] پرسیدند که روزگار چگونه می‌گذرانی؟ گفت: «سه مرکب دارم؛ بازبسته؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکرنشینم و پیش او باز شوم و چون بلاعی پدید آید، بر مرکب صبرنشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم».

قلمرو زبانی:

ابراهیم ادhem: از عارفان مشهور قرن دوم هجری که گویند بزرگ زاده ای بود که ناگهان به فقر و زهد روی آورد و بعد از سفر به خانه کعبه با بزرگانی چون فضیل عیاض و سفیان ثوری هم مشرب شد.

مرکب: اغلب به معنی اسب / باز بسته (بازداشت): یعنی رام شده و فرمانبردار / اخلاص: پاک داشتن دل، ارادت صادق. در اصطلاح تصوف، آن است که سالک در عمل خود شاهدی جز خدا نطلبد.

قلمرو ادبی:

مرکب زندگی اضافه تشبیه: زندگی: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب شکر اضافه تشبیه: شکر: مشبه، مرکب: مشبه به / اخلاص اضافه تشبیه: اخلاص: مشبه، مرکب: مشبه به

قلمرو فکری: ابراهیم می‌گوید:

- سه مرکب دارم، فرمانبردار. اگر خداوند به من نعمتی دهد بر اسب شکرگزاری می‌نشینم و جلو می‌روم؛ مفهوم: قدردان و سپاسگزار نعمتهاخ خدا هست

- چو بلاعی پیش می‌آید، بر آن بلاصیر می‌کنم و با صیر پیش می‌روم. مفهوم: شکایت و ناله و زاری نمی‌کنم بلکه به خدا پناه می‌برم

درس ۹

کویر ^{۷۰} ← علی شریعتی

قالب متن: نثر معاصر

دروномایی: روی آوردن به معنویات دوری از نگاه تجملی، توجه به فلسفه والای زندگی

کویر: نمادی از دنیا بی ارزش به معنی مرگ و جهان پس از مرگ (آخرت) است.

چشم آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ ببرون می‌آید. از دامنه کوههای شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از اینجا درختان کهنه که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باستان و مزرعه مشابع می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته‌اند، مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود

قالمو زبانی :

تموز: نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان / کلمه سرطان به معنی خرچنگ است.

مشاپیعت: همراهی با مهمان برای خداحافظی / ارگ: قلعه و حصاری کوچک که در میان قلعه‌ای بزرگ باشد.

انگاره: اندازه و مقیاس، طرح یا نقشی که کشیدن آن ناتمام مانده باشد.

قالمو ادبی :

از دل چیزی برون آمدن کنایه از: جوشیدن/ سربرداشت: سریلند کردن / سر بر شانه هم دادن درختان، سینه کویر، دل یخچال، دل ارگ : استعاره مکنیه و تشخیص هم بر انگاره عشق آبادش ساخته‌اند: تشییه: اندازه یا نقشه ساختارش مانند عشق آباد است.

بر همان مهر و نشان است که بود: ضرب المثل است برگرفته از این بیت حافظ: گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوایش باد می‌کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روسنایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مدرسه‌ای مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنگی می‌گشت و می‌سنجد و بالاخره می‌یافتد و سر می‌سپرد، نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیزی ارادت و کشش ایمان. صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردم فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی، ملا هادی اسرار آخرين فیلسوف از سلسله حکماء بزرگ اسلام — مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت به این ده آمد تا عمر را به تنها بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را اوگرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته‌ی بود، روش نگاه دارد: اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، نگاهان متفلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشمها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود. وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روش افراد اسرار همان ساخت آلوده است و انسان ماندن و به پاکی و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن و فادار ماند؛ که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار.

قالمو زبانی :

فقه: علم احکام شرعیه / حکمت: فلسفه و به ویژه فلسفه اسلامی / غرفه: بالاخانه بر کنار بام، حجره بر بام / مدرس: جای درس گفتن / حوزه: ناحیه، طرف / سخت آلوده و سخت دشوار: سخت وابسته وابسته، قید صفت

قالمو ادبی :

چشم به کسی بودن کنایه از انتظار داشتن/ چراغ علم و فلسفه و کلام: اضافه تشییه: علم و فلسفه و کلام، مشبه به/ بهار حیات علمی و اجتماعی: اضافه تشییه/ باب علم: اضافه استعاری / چیزی را گرم داشتن و چراغ را روش نگهداشتن: کنایه از پر رونق نگهداشتن و ارزشمند کردن / مراجعات النظیر: گرم، چراغ و روش

قالمو فکری: در دورانی که زندگی دنیایی سخت پاییند می‌کند، ترک آن و دلنشست به آن بسیار دشوار است.

عبارت آخر ارتباط معنایی دارد با شعر: در کف‌ها کاسه زیبایی / بر لب هاتلخی دنایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بر با پای دگر سه راب سپهری

پس از او عمومی بزرگم که برجسته بزرگ از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت. آن اوایل سالهای کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستاییمان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان بر می‌گشیم و به تعییر امروزمان «می‌رفیم»

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تر! لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صیرانه چشم به راهش بودیم و آن سالها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند

در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطیبیه را — که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند — در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده‌اند. «در کویر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده رومانیایی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به

قلمرو زبانی:

نویسنده رومانیایی: منظور کنستانتین ویرژیل گنور گیو است که درباره پیامبر کتابی نوشت به نام «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» آواز پر جبرئیل: نام رساله ای است از شیخ شهاب الدین سهروردی و موضوع آن درباره حکمت و معرفت است.

حیات: زندگی/ ماوراء الطبیعه: مابعد الطبیعه، متافیزیک، عالم مقولات، خارج از طبیعت/ غرفه: بالاخانه، اتاقی که بالای اتاقی دیگر بنا شده باشد/ غرفه بلند: ترکیب وصفی / استشمام: بوییدن

قلمرو ادبی:

راه کسی را پیش گرفتن: کتابه از دنبال کردن روش و طریقه / دست و پاگیر شدن: کتابه از ایجاد دردسر کردن / چشم به راه بودن: کتابه از منتظر بودن، انتظار کشیدن/ تابستان وصال: اضافه تشییه/ آمدن تابستان با مهربانی و گرمی و...: تشخیص، استعاره مکنیه/ آمدن گرم: حس آمیزی/ تشییه: کویر به مینه آزاد تشییه شده است. / فلسفه: مجاز از فیلسوفان/ مذهب: مجاز از اهل دین، علمای مذهبی / در کویر خدا حضور درد: تضمین (نقل قول از نویسنده رومانی) / غرفه بلند آسمان: اضافه استعاری (آسمان همچون عمارتی است که غرفه و اتاق دارد). / درختش، غارش، کوهش و... زبان گویای خدمی شود: تشییه: مشبه: درخت...، مشبه به: زبان خدا/ تلمیح به آیه قرآنی: «یسیحَ اللہُ مَا فِي السمواتِ وَ مَا فِي الارضِ». نیز دارد/ عطر الهام: اضافه تشییه/ درخت و غار و... آیات وحی را بر لب دارد: تشخیص، استعاره مکنیه/ عبارت «و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند»: حسن تعلیل / / استشمام: با عطر تناسب دارد. قلمرو فکری: بیشتر پیامبران از سرزمینهای کویری هستند.

هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد...: مرتبط با مفهوم: «جهان، قرآن مصور است/ و آیه ها در آن/ به جای آنکه بشنیدن، ایستاده اند» سلمان هراتی

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر بارانهای غبی سکوتش می گیرم و نگاه های اسیرم را همچون پروانه های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعر رها می کنم، ناله های گریه آسود آن روح دردمند و تنها را می شنوم. ناله های گریه آسود آن راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبیش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید! چه فاجعه ای!!!

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روش غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحراء باز می گشتهند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردن، به پشت باهم رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: گریه آسود: صفت مفعولی مرخم / ناله های گریه آسود: ناله های که با گریه و ضجه همراه باشد. / تفرجگاه: گردشگاه آن امام راستین: منظور حضرت علی است.
مدینه پلید: منظور شهر کوفه است.

قلمرو ادبی:

آسمان کویر این نخلستان خاموش و پر مهتابی: تشییه / نخلستان خاموش و پر مهتابی: پارادوکس (متناقض نما) مشت بی تاب قلب: اضافه تشییه/ باران های سکوت: اضافه تشییه/ نگاه های اسیر: تشخیص / پروانه های شوق: اضافه تشییه / مزرع سبز: تلمیح دارد به این بیت حافظ: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو / قلب کویر: اضافه استعاری و تشخیص / حلقوم چاه: اضافه استعاری و تشخیص

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلمکی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زندند. آن شب نیز ماه با تلاول پر شکوهش از راه رسید و گلهای الماس شکفتند و قندیل زیبای پریون سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکه!» که بعدها دیبرانم خندیدند که: «نه جام، کهکشان!» و حال می فهمم که چه اسم زشتی! کهکشان؛ یعنی از آنجا کاه می کشیده اند و اینها هم کاه هایی است که بر راه ریخته است! شگفتگی که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بینند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر برمی کشتم، از آن همه هم زیبایی ها و لذتها و نشیه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا... می توان چند حلقه چاه عمیق زد... آنجا می شود چندر کاری کرد...!

قلمرو زبانی:

نظاره: نظارات، نگریستن، تماشا / تاذلؤ: درخشش، درخشندگی / قندیل: مشعل، چراغ آویز، چراغدان/ پریون: چند ستاره درخشان که در یکجا به صورت خوشه جمع شده/ سرزد: تایید. یک راست: مستقیم / ماوراء: پشت سر، آنچه در پشت چیزی قرار دارد. / قدس: پاکی / نشیه: سرخوشی، مستی / چند حلقه چاه: حلقة: ممیز /

قلمرو ادبی:

خود: مجاز از وجود خود / گرم چیزی بودن: کتابه از مشغول و سرگم بودن/ دریای سبز معلمکی: استعاره از آسمان و نیز تلمیح به باور گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می پنداشتند. مرغان الماس پر: استعاره از ستارگان/ الماس پر: استعاره از پرتو و نور ستارگان/ سرزد: کتابه از طلوع کردن / گلهای الماس شکفتند: گلهای الماس: استعاره از ستارگان/ شکفتگن گلهای الماس: کتابه از پدیدار شدن ستارگان/ قندیل پریون: اضافه تشییه/ دیبران: در اینجانماد عالمانی است که تنها از منظر علمی به قضایا می نگرند. / جاده روشن و خیال انگیز: استعاره از کهکشان/ نگاههای لوکس مردم... استعاره مکنیه (نگاه مردم به کالایی لوكس تشییه شده است). / چهره: مجاز از شخصیت/ دیدار: مجاز از نگاه /

قلمرو فکری :

- آن شب نیز من خود را بر روی بام ... : آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنویت شدم و به تماشای آسمانی نشستم که معنویت الهام می کرد.
- نگاههای لوکس مردم آسفالت نشین شهر... نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روتایی تفاوت قائل می شود و واژه هازا برای رساندن معنا کافی نمی دارد
- کاملاً اکمل نزد من انتقام از این را می خواهم: تهدید

و دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک! که آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باع پر از گل‌های رنگین — و معطر شعر و خیال و الهام و احساس — که قلب پاک کودکانه ام همچون پروانه شوق در آنمی پرید در سوم سرد این عقل بی درد و بیدل پژمرد و صفاتی اهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عددهاین مصلحت اندیش آلود؛ و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمد و بر روی بام خانه، خسته از نشیه خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب

رفتم.

قلمرو زبانی :

سوموم: باد گرم و زهرآگین و خفغان آور / بیدل: بدون معنویت / اهورایی: صفت نسبی، منسوب به اهورا (اهورامزا)، خدایی / اسرا: در شب سیر کردن و معانی دیگر آن: معراج پیامبر اسلام
قلمرو ادبی :

عالیم پرشگفتی و راز؛ استعاره از آسمان/ آن عالم... سرایی سرد و بی روح شد؛ تشییه: مشبه: آن عالم، مشبه به: سرا/ سرد و بی روح بودن: کنایه از دلپذیر نبودن/ باع: استعاره از آسمان / گلهای رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس؛ اضافه تشییه‌ی (شعر و خیال و الهام و احساس: مشبه، گل: مشبه به) / قلب همچون پروانه: تشییه/ پروانه و پریدن: مراجعات نظیر / سوم سرد؛ متناقض نما / سوم سرد این عقل؛ اضافه تشییه‌ی / عقل بیدرد و بیدل: تشخیص/ قلب پاک... پژمرد؛ استعاره مکنیه (قلب به کلی تشییه شده است که پژمرده است) / علم عددهاین مصلحت اندیش؛ تشخیص و استعاره مکنیه /
قلمرو فکری :

● نویسنده از اینکه نگاه مردم به زندگی، جزئی و علمی شد و از معنویت‌ها دور گشت، ناراحت است.

لذت‌بخشی در مسیر موفقیت

روان خوانی

بوی جوی مولیان^{۷۷}! ← بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

محمد بهمن بیگی: نویسنده معاصر از عشایر فارس و شیفتنه ایل قشقایی است.

خاطره: شرح تصویری ماندنی در ذهن که آینه واقعیت است ولی رنگ خیال و عاطفه پذیرفته است. دارای نثر صمیمانه و نزدیک به زبان محاوره است.

«بخارای من، ایل من»: تاریخ معاصر ایل قشقایی در قالب داستانی و خاطرات دوره های کودکی و نوجوانی محمد بهمن بیگی است. نثر این کتاب، روان و طنزآمیز است.

قلمرو زبانی :

عطراگین: خوشبو

قالش: برجستگی جلوی زین اسب که از چوب، شاخ بافلو سازند.

قشلاق: جایی گرم که زمستان به آنجا روند

کبک دری: نوعی کبک که در دره ها زندگی می کند

گُرند: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد.

کمانه: نام محلی است.

کَهْر: رنگ سرخ مایل به تیرگی در اینجا مطلق اسب

گُرده: پشت گردن

مباهاش: فخر کردن

محصوص: حصار شاه، محدود

مدھوش کردن: از خود بی خود کردن

مرتعق: بلند

مزایا: جمع مزیت، برتریها

ملامت: سرزنش

مواهب: جمع موهبت، بخشش ها

یغما: تاراج، غارت

بیلاق: جایی خوش آب و هوا که تابستان به آنجا روند

حد و حصر: حد و اندازه

حرمت: آبرو، احترام، ارزش

حضرات دولتی: مقامات دولتی

خط و خال: لکه و نشانه هایی در بدن

خفیف: سبک

دادیار: مقام و پُستی در دادگستری

دانشنامه: مدرک تحصیلی

دلاویز: دلنشیش، دلپذیر

دیار بی یار: سرزمنی که دوست و خویشاوندی در آن نداشت

دیرین: قدیمی، صفت نسبی

زین و برگ: ابزار مربوط به چهارپا برای سوارکاری

شوکت: شدت هیبت، هیبت و قدرت و قوت

شیشه: آواز اسب، بانگ اسب

صدیقه: گواهینامه، مدرک

طفیلی: میهمان ناخوانده

عدلیه: دادگستری

عشایر: در لغت جمع عشیره به معنی قبیله است

عشیره: طایفه، ایل

ابرش و سمند: نیز نام گونه هایی از اسب است

اندوه گسار: غم خورنده، غم خوار

ایلخانی: خان ایل، رئیس ایل

آفت: بلا

بازآمدن: برگشتن

برگ: آذوقه، توشه

بطالت: بیهودگی

بعید کردن: از محل سکونت خارج کردن

بلدرچین: نام پرنده ای است،

بن و بلوط: نام دو درخت

بهارخواب: بالکن، تراس

بغخ و بن: اصل و ریشه، پایه

بیکران: بی انها

پرسخاوت: سخاوتمند، پخشندۀ

تیار: خاندان، خویشاوندان

تفنگ مشقی: تفنگ بادی که برای تمرین به کار می رود.

نکاپو: تلاش، جستجو

جان فرسا: نابود کننده

قلمرو ادبی :

سر از جایی در آوردن کنایه از به مقصد معلومی رسیدن

●

گندم ها هنوز خوش نبسته اند کنایه از هنوز نرسیده اند

●

آب خوش از گلوبیش پایین نمی رود کنایه از آرامش ندارد

●

وجه کبک ها، خط و خال اند اخته اند کنایه از بزرگ شده اند.

●

پا به رکاب گذاشتن کنایه از حرکت کردن

●

بال و پر گشودن: استعاره مکنیه و کنایه از سیار خوشحال شدن

●

خيال بافتمن: استعاره مکنیه و کنایه از سیر کردن در رویها

●

بخارای: استعاره از ایل

●

بو و جو: جناس ناهمسان اختلافی

●

یار و دیار: جناس ناهمسان اختلافی

●

بو ایهام دارد: ۱- رایحه ۲- آرزو و امید

●

مهر ایهام تناسب دارد: ۱- مجتب ۲- خورشید که با هوا و آسمان تناسب دارد.

●

درخت بیداد: اضافه تشییه

●

تشییه: شاهین تیزبال، مشبه: م در بودم

●

دامن معطر چمن: اضافه استعاری

●

مراعات نظیر: کبک، هوا، چمن، آهو و، مهر و فروردین

●

تضاد: سفربریستن و بازآمدن، گرما و سرما

●

پیدا شدن سروکله: کنایه از آشکار شدن چیزی

●

اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بودن

●

در جایی به سر بردن: کنایه از سپری کردن، ماندن در جایی

●

مزه چیزی را زیر دنده داشتن: کنایه از احساس خوبی در خاطر داشتن

●

باد و باران خورده: کنایه از کشیف بودن

●

قند در دل آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی داشتن

●

دار و ندار: کنایه از تمام مال و ثروت

●

زیان زد بودن: کنایه از معروف، مشهور بودن

●

زمین گیر: کنایه از ناوان

●

دست یافتن به چیزی کنایه از رسیدن به آن

●

از سر گرفتن کنایه از شروع کردن

●

دو دل کنایه از مردد، شکدار

●

سر در گریان کنایه از متفکر و سرگردان

●

از بیخ و بن براندختن کنایه از نابود کردن

●

گرفتن دل کنایه از ناراحت و غمگین شدن

●

از چیزی یا کسی چشم پوشیدن کنایه از صرف نظر کردن

●

حلقه به درکوفتن کنایه از رفتن پیش هر کسی و هر جایی

●

قلمرو فکری :

●

نویسنده حسرت زندگی در ایل را دارد و روح تنهای خود را سیر در ایل و یادآوری خاطراتش تسلی می بخشد.

●

گمام، که حاصل ساخته: چوب ب- بلوط است، گمای طبعم، دارد و به جان نمی شنند؛ حال آنکه گمای، گمال منقا، و نفت، گمای، مصنوع دارد و در اصطلاح عالم نمی جسد.

●

درس ۱۰

فصل شکوفایی^{۸۴} ← دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

قالب شعر: غزل نمادین

درونمايه: عرفان، تلاش و اميد به پيروزى

سلمان هراتی با پيروزى گيرى از نمادهای چون خورشید، دریا، رود، باغ و ... به باورهای انقلابی وجهه روشنی می بخشد.

• دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو

قلمرو زبانی: سوخت: فعل ماضی ساده در معنی متعددی «سوزان». جمله سه جزئی است. غم، برگ و بار من و تو را سوخت/ دوست: منادا/ دیروز و امروز: قید زمان
 قلمرو ادبی: تضاد: دیروز و امروز/ تشخيص: غم سوخت. / مراعات نظری: بارگ و بار و سوخت؛ بهار، باغ و برگ / برگ و بار: استعاره از آرزوها و امیدها/ باری می آید: حس آمیزی /
 بهار: استعاره از پیروزی و انقلاب/ واج آرایی: صامت «ب» بار و بهار: جناس ناهمسان افزایشی
 قلمرو فکری: ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز برگ و بار من و تو را سوزاند [هراسی نیست؛ چرا که] امروز بوی بهار پیروزی به مشام می رسد.
 ارتباط معنایی با: بعد نومیدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشید هاست مولوی

• آنجا در آن برزخ سرد در کوچه های غم و درد

قلمرو زبانی: برزخ: در لغت یعنی فاصل میان دو چیز، چنانکه میان دنیا و آخرت را برزخ میگویند؛ در اینجا فاصل میان دوران طاغوت و انقلاب اسلامی، یعنی دوران گذر.
 کاربرد دو کلمه پرسشی در یک جمله اشتباه نگارشی است. آیا، چه؟ / کل بیت یک جمله است.
 قلمرو ادبی: بیت استفهام انکاری دارد/ برزخ سرد: استعاره از ایران استبداد زده / شب: نماد ظلم و ستم/ کوچه های غم و درد: اضافه تشییه: غم و درد: مشبه، کوچه: مشبه به /
 مراعات النظیر: شب و تاریکی / واج آرایی: صامت «د» سرد و درد: جناس ناهمسان اختلافی / سرد: ایهام دارد: ۱- سرد- ۲- بی روح و افسرده
 قلمرو فکری: در آن سرزمین همچون برزخ در آن کوچه هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و تو جز ظلم و ستم چه چیز را دیده بود؟ هیچچیز.
 ارتباط معنایی با: آیا در این زمان پر از بن بست، با این سکوت و تیرگی یکدست سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی هنگام؟

• دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ

قلمرو زبانی: بیت سه جمله دارد. دیروز من... بودم و یک چمن داغ بود. [حلف فعل بود به فرینه لطفی] / امروز... آینه دار من و تو است. [حذف فعل است به فرینه معنوی] /
 دیروز و امروز: قید زمان / یک چمن داغ: با داغ بسیار. چمن در اینجا «ممیز» واقع شده، واپسنه وابسته / آینه دار: در اینجا و به ویژه در ادبیات معاصر یعنی انعکاس دهنده.
 قلمرو ادبی: دیروز و امروز: تضاد/ خورشید: استعاره از انقلاب و حرکت / دشت: استعاره از وطن / خورشید آینه دار: تشییه/ باغ و چمن و دشت: مراعات النظیر
 قلمرو فکری: دیروز در غربی باخ خزان زده بودم و پر از داغ و حسرت بودم اما امروز خورشید پیروزی در دشت طلوع کرده که همه جای وطن آینه دار من و تو و تجلی حضور ما خواهد بود.

صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

• غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران

قلمرو زبانی: بیت سه جمله است.
 قلمرو ادبی: واج آرایی صامت «خ» / باران: نماد رویش و سبزی/ جویبار: نماد حرکت/ مراعات نظری: جویبار و باران
 قلمرو فکری: پر از غربت و غبار باغ خزان زده هستیم نیاز به بارانی داریم که خود را شست و شو دهیم. جویباران بسیاری منتظر ماست. — ما دیگار پراکندگی هستیم؛ به جویبار وحدت بپیوندیم.

برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

• این فصل فصل من و توست فصل شکوفایی ما

قلمرو زبانی: مصروع اول دو جمله است.
 قلمرو ادبی: مراعات النظیر: فصل، شکوفایی، گل و بهار/ بخوانیم با گل: تشخيص و استعاره مکنیکی
 قلمرو فکری: این دوره، فصل شکوفایی من و توست که به انتظار بهار بوده ایم. برخیز هم نوا با گل نغمه سرایی کنیم که بهار من و تو می آید.

در باغ می ماند ای دوست، گل بادگار من و تو

• با این نسیم سحر خیز، برخیز اگر جان سپر دیم

قلمرو زبانی: یادگار: واژه دو تلفظی/ نسیم سحرخیز: ترکیب و صفت: صفت فاعلی مرخم / می ماند: مضارع اخباری، جاوید است.
 قلمرو ادبی: مراعات نظری: نسیم، گل و باغ/ جان سپردن: کنایه از مردن / گل: استعاره از انقلاب و تجلیات آن، خاطرات و مبارزه / نسیم: نماد حرکت
 قلمرو فکری: همراه با این نسیم سحرگاهی برخیز [ایقیان کن] و همراه شو. اگر در این راه مبارزه مردم [هراسی نیست]. ای دوست، گل به یادگار از من و تو خواهد ماند.
 ارتباط معنایی با: ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد ته نام و گفتار باک فردوسی

من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو

• چون رود امیدوارم، بی قاب و بی قرارم

قلمرو زبانی: مصروع اول سه جمله است.
 قلمرو ادبی: چون رود: تشییه/ رود و دریا: مراعات النظیر
 قلمرو فکری: مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز امید رسیدن به دریا را دارم که به یکدیگر بپیوندیم.
 ارتباط معنایی با: ز دور آبی دریایی عشق پیداشد چو رود زمزمه کردیم و یک نفس رفتیم هراتی

گنج حکمت^{۸۷} تیرانا → مهرداد اوستا(محمد رضا رحمانی)

پایم حکایت ← اوستا در «تیرانا» سیاستگر طبیعت و زیبایی های آن است و دل چرکین از همه دنیا مدرن، انسان هارا دوباره به طبیعتی فرامی خواند که در میان سرگشتنگی های زندگی مدرن امروز به فراموشی سپرده شده است.

محمد رضا رحمانی ← مشهور به «مهرداد اوستا» شاعر خوشلوقی که به نام «رعنا» تخلص می کرد.

تیرانا ← فرزندی خیالی است که برخی از نویسنده‌گان در عرصه نویسنده‌گی، برای خود خلق می کنند و با او به گفت و گو می نشینند و مضامین نوشتار خودرا در قالب این گفت و گو می ریزنند.

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور — بی آنکه زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم — سراسر کرامت باشم و سرایا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین. تو نیز تیرانا! گشاده دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سرایا شکوفه باشی و پای تا سر گل و با هر تابستان از میوه های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمانبخش دردها. نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دستهای کریم تو میوه ای چند شیرین ایثار کنند. تو اگر آن ماهه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سرایا دست باشی؛ سپاس خورشید را که هر بامداد برس تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره ای باشد، همین از آفریدگار سپاسگزاری بس که بدین سعادتم رهمنون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

قلمرو زبانی:

داعیه: خواهش و اراده و در مت درس، ادعا / گشاده باشم: ماضی التزامی / کرامت: سخاوت، جوانمردی، احسان، بزرگواری / پالیز: بوستان و در مت، با بوستان رابطه معنایی ترافق دارد. / خستگان را و آفتاب زده را: را در کاربرد حرف اضافه برای آفتاب زده: صفت مفعولی / نوازشگر: صفت فاعلی / مهربانی را و هر زخمه سنگی را: را در کاربرد حرف اضافه برای میوه‌ای چند شیرین: چند: صفت مبهم / و ابر، گوهر:... [بخشی از] فعل به قرینه لفظی حذف شده است. [گوهر افشاری می کند] / زرافشانی کردن: نور پر اکنند خورشید / م در اگرم و همین: ضمیر جهشی، اگر در سرنوشت... و همین از آفریدگارم...

قلمرو ادبی:

زبان به چیزی گشوند کنایه از سخن گفتن / گشاده‌دستی: کنایه از سخاوت داشتن و بخشش کردن / چشم داشت: کنایه از توقع و انتظار داشتن / از درختان ... بیاموز: استعاره مکنیه و تشخیص / مراجعات نظری: بوستان، گل، شکوفه، بهار، درختان و... پای تا سر: کنایه از همه وجود / مادر: استعاره از نور طبیعت / زر استعاره از نور زرین خورشید / گوهر: استعاره از بازان / مراجعات النظری: خورشید، بامداد و ابر / دست باشی: به کنایه بخشنده باشی. / از خویشتن بت ساختن؛ کنایه از معور شدن /

قلمرو فکری :

- بند با بیت زیر ارتباط معنایی دارد: گشاده دار دل و دست را که لنگر سنگ ازین دو شیوه شود بادیان فلاخن را صائب
- ز خویشتن بتی نسازم: از احساس و علاقه مردم آزاده، نسبت به خود، سوءاستفاده نکنم و خود را در نگاه آنها بزرگ نگردم (چون بتی مایه پرسش قرار ندهم).
- نویسنده از خدای شاکر است که سعادت بزرگی به او بخشیده تا با تعریف و تمجید مردم به خود مغور نگردد.

تلاشی در مسیر موفقیت

درس ۱۱

آن شب عزیز^{۸۸} ← سانتا ماریا (مجموعه داستان) سید مهدی شجاعی.

قالب متن: داستان

درونیماهی: جنگ، ایمان به خداوند، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ مین و رشادت دلوران جنگ

زاویه دید داستان: داستان از طریق یک رخداد بارز شکل گرفته و با استفاده از حدیث نفس داستان به پیش می‌رود. داستان کوتاه تک محوری است.

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصیانی شدید، داد زدید، دستوردادید، گفتید که دستور می‌دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم، بقیه توanstند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود، پاها می‌ست شده بود، قلبم می‌لرزید، عرق کرده بودم، قوت اینکه قدم از قدم بردارم نداشت، نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می‌دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف‌های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بوده اید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشم به این بود که حرفاً را بشنویم. فرمانتان را بشنویم ... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلاف کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می‌گفت نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزدیک باید، احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشت، تا وقتی با چشم‌های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده‌اید چفیه بر گردن و گلت بر کمر و برای بجه ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم. آفتاب، چشمها یاتان را می‌زد، برای همین دستان را بر چشم‌های درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگر تان را هم به هنگام صحبت کردن تکان می‌دادید، با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقین شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم؛ آقای موسوی! من موحدیام، شاگرد شما، ولی این کار را نکردم، بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کرد، شما هم مرا دیدید، معلوم است که دیدید، ولی اینکه همان دم شناخته باشیدم مطمئن نیستم. چون کم تغییر نکرده‌ام! من در این یک سال و نیم گذشته، بزرگ شده‌ام، قد کشیده‌ام و به قول شما مرد شده‌ام، یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آنقدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردن شما آمده‌ایم.

قلمو زبانی: تل: تپه / چفیه: شالی که رزمندگان اغلب به گردن داشتند و امروزه نماد رزمنده و بسیجی بودن است. / حمایل کردن: در اینجا ممنظور قرار دادن دست به صورت کج و مورب در جلوی چشم است. / گردن: یک رسته نظامی است. رسته‌های نظامی از کوچک به بزرگ در کشور ما بدین گونه است: دسته (سرجوخه)، گروه (گروهبان و استوار)، گروهان (ستوان و سروان)، گردن (سرگرد)، هنگ (سرهنگ)، تیپ (سرتیپ)، لشکر (سرلشکر)، سپاه (سپهبد)

قلمو ادبی: کنایه: کم تغییر نکرده‌ام: بیشتر تغییر کرده‌ام. قدکشیدن: کنایه از بزرگ شدن/ مرد شدن: کنایه از بالغ و کامل شدن

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلام، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است. ... به کلی فراموش شد که در کجایم. گفتم: «آقا اجازه! ما دلمان خیلی تنگ شده بود برایتان» خندیدید، شما و دیگرانی که در اطراف ما ایستاده بودند و حرف مرا شنیدند، بلند خندیدند. من البته خجالت کشیدم از گنجگی خودم ولی شما نجاتم دادید: گفتید: دل من هم همین طور، اما بدی دل من این است که در این جور موارد حتی از خود من هم اجازه نمی‌گیرد. خجالت من در خنده بجه ها و خودم گم شد. دست مرا گرفتید و از میان بجه ها در آمدیم. از حال و روز سوال کردید و من خبر قابل عرض نداشتیم. پرسیدم اگر اشتباه نکنم بیوی حمله می‌آید؟ گفتید: از شاهه^{۸۹} قوی شما تشخیص بیوی حمله غریب نیست. گفتم: نکر می‌کنید امام حسین(ع) ما را دوست داشته باشد؟

گفتید: چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند. گفتم: پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید. نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن. نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بیوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم انجام شد. بجه ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند. آنقدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرهای فاصله گرفته‌ایم. میانه دو تپه‌ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود گرای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می‌باشد هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دید رسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنچکاوی گلوله توب در خاک فراهم آمده بود، کجا می‌توانست مخفیگاه من باشد در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟ ولی عمق گودال آنقدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمو زبانی: شاهه: قوه بولایی / غریب: عجیب و جای شگفتی / طفره رفتن: کوتاهی کردن و تأخیر در کار، سر دواندن، در رفتن / جای دنج: جای خلوت، محل فاغ و بی مراحم قلمرو ادبی: بیوی التماس: حس آمیزی / گرم و پرشور حرف زدن: کنایه از گیراو با جذبه و هیجان^{۹۰} لگیز سخن گفتن/ حرف گرم: حس آمیزی / زمزمه^{۹۱} لطیف و سبک و ملایم: حس آمیزی / کنچکاوی گلوله توب در خاک: کنایه از فرو رفتن گلوله توب در خاک / ماه: تشخیص (به قرینه سربلندی و بیرون آمدن)

سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند: معنی ظاهری: من با سجده کردن با خاک همسطح می‌شدم و دیده نمی‌شدم.

معنی کنایی و ایهامی: من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می‌کنم.

ارتبط معنایی با: خاک مظہر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. آوینی / افتادگی آموز اگر طالب فیضی هر گز نخورد آب زمینی که بلند است. منسوب به پهلوان پوریای ولی

صدایی که می آمد حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می خواندید، از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید. آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن. از لختنان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سررا از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود، یا اگر بود به چشم نمی آمد، آرام از گودال درآمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرهای رسیدم... ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم: شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدم بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند. گفتند: خیلی نباید مانده باشد. گفتند: فرصت خواهید داشت؟ خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگوها را آب برداشته بود.

گفتند: فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد... آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی کردم ناکام می ماندم. منورهایی که گاه و بیگاه می آمد، چهره بچه ها را مشخص می کرد اما منور خواستن از خدا در چنان وضع و حالتی حماقت محض بود. از رد صدای شما می بایست پیدایتان می کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه ها سخت مشکل. معتر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم، اما هنوز از شما نشانی نبود.

تیربارها، دوشکاهها، تک تیرها و رگبارها همه تلاشیان این بود که بچه ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند. اما فاصله بچه های بی حفاظت لحظه به لحظه با خاکریز کمتر می شد... آن قسمت خاکریز را که بیشتر آش به پا می کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می آمد، نیرو گرفتم و بچه ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند تکییر گفتند...

قلمرو زبانی:

پاییدن: نگاهبانی کردن. زیر نظرداشتن / براندازکردن: برآورده کردن. سنجیدن / موضع: قرارگاه. در زبان عربی، اسم مکان است / منور: در لغت یعنی روشن، نورانی (اسم مفعول در زبان عربی). گلوله هایی که در شب با پرتاب آنها، روشنایی ایجاد می کنند. / حماقت محض: نادانی و جهالت کامل / معبر: گذرگاه، اسم مکان / دوشکا: اسلحه ای قوی که بزرگتر و قویتر از تیربار است. / ذله: به تنگ آمدن.

غوغایی به راه اندادخته بودید. چشم و گوشستان همه جا کار می کرد و... آتشتان هم لحظه ای خاموش نمی شد. معلوم نبود آن همه خشاب را از کجا می آوردید. یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدید سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلم عجیبی... دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم، من می خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یا مهدی بود. افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدازتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز بادم می آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو ادبی: آن همه خشاب را از کجا می آوردید؛ معنایی کتابی دارد؛ یعنی آن همه نیرو و قدرت را از کجا می آوردید؟

قلمرو زبانی: تشر: کلمه ای که از روی خشم به کسی گفته شود؛ پرخاش، عتاب/ تشر زدن: عتاب کردن، تندی کردن

شهادتین: دو صیغه «شهادت ان لا اله الا الله» و «شهادت ان محمد رسول الله». این دو صیغه را معمولاً هنگام شهادت و رحلت یا وارد شدن به دین اسلام بر زبان می آورند.

تلاشی در مسیر موفقیت

شکوه چشمان تو ← شعر حفظی (مرتضی امیری اسفندقه)

محتو: شاعر عظمت حداثه کربلارا در شهادت شهید حجاجی تصویر می‌کند.

یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟

• آه، این سر بریده ما است در پگاه؟

قلمر و زبانی: پگاه: صبح زود / آه: شب جمله، صوت

قلمر و ادبی:

تضاد: پگاه و شامگاه / بیت تجاهل العارف دارد. سر ما و سر خورشید: اضافه استعاری و تشخیص/ مراعات النظیر: ما و خورشید

قلمر و فکری:

آیا این شهید سربریده همچون ما هی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ما را به سربریدگی آن تعییر می کند)

یا خورشید سربریده است به هنگام غروب؟ (به احتمال، شاعر، هلال ما را با پیکری سر شهید مطابقت می دهد): یانه، خورشید است به هنگام غروب. (خورشید، به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است، چنانکه شهید)

یا ما هی ملاحظه افتاده بین راه؟

• خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟

قلمر و زبانی: بی حفاظ: درست و بعینه / بی ملاحظه: ما هی زیباست و بی ملاحظه در مورد زیبایی خود را آشکارا در معرض دید قرار دادن

قلمر و ادبی: خورشید استعاره از شهید حجاجی

قلمر و فکری: پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است. یا ما هی است که بی آنکه ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

ارتبط معنایی با: هر که داد او حسن خود را در مزاد صدقای بد سوی او را نهاد مولوی

خورشید رفته است سر شب سراغ ما

• ما هی آمد به دیلن خورشید، صبح زود

قلمر و زبانی: صبح زود، احتمالاً اشاره به زمان شهادت شهید دارد که صبح بوده است.

ای محسن شهید من، ای حسن بیگناه

• حسن شهادت از همه حسنی فراتر است

قلمر و زبانی: حسن: زیبایی

قلمر و فکری: زیبایی شهادت، از همه زیبایی ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

یوسف، بگو که هیچ نیاید بروز ز چاه

• ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد

قلمر و ادبی: بیت، تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف / می ترسم: ایهام دارد: ۱- یقین دارم. ۲- واهمه دارم.

قلمر و فکری: یوسف که خود در زیبایی مثل است، می ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمنده شود؛ پس ای یوسف، خود را آشکارانکن.

در دادگاه عشق رگ گردنت گواه

• شاهد نیاز نیست که در محضر آورند

قلمر و ادبی: دادگاه عشق: اضافه تشییه

قلمر و فکری: نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق، رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده ای.

از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

• دارد اسارت تو به زینب اشارتی

قلمر و ادبی: اسارت و اشارت: جناس ناهمسان اختلافی / چشمت کشیده راه: کنایه از منتظر هستی / بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب،

قلمر و فکری: این اسارت تو ما را به یاد اسارت حضرت زینب می اندازد؛

ارتبط معنایی با: زینب، محظوظ شر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است که این گونه محظوظ شده ای؟

ای مسلم شرف، به کجا می کنی نگاه؟

• از دور دست می رسید آیا کدام پیک؟

قلمر و ادبی: به قرینه «پیک» و «مسلم»، بیت تلمیح دارد به ماجراه «مسلم بن عقیل» فرستاده امام حسین(ع) به سوی کوفیان.

آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه

• لبریز زندگی است نفس های آخرت

قلمر و ادبی: لبریز زندگی است نفسهای آخرت: متنافقن نما (پارادوکس)

قلمر و فکری: نفسهای آخر تو، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

ای روشه مجسم گودال قتلگاه

• یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است

4- قلمر و ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین(ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید.

نیز با توجه به قرینه «روضه» اشاره ای دارد به روشه خوانی در سوگ حضرت.

قلمر و فکری: شاعر عظمت حداثه کربلارا در شهادت شهید حجاجی تصویر می کند و می گوید: تو زنده کننده عظمت و شکوه حداثه کربلایی.

تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین(ع) در آن قرار داشت. (پیکرت، گویی روشه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می کشد)

درس ۱۲

گذر سیاوش از آتش^{۱۰۰} ← شاهنامه فردوسی

قالب شعر: مثنوی

دروномایه: دفاع از نجابت زن و مرد ایرانی، بیان فرهنگ و اندیشه ایرانی، بیان آینین ملی گذر از آتش

• چنین گفت موبد به شاه جهان

قلمرو زبانی: سیاوش: دارنده اسب نرسیا / موبد: در اینجا به معنی روحانی مشاور در امور سلطنت / سپهبد: بزرگ سپاه، فرمانده سپاه، سپه سالار. منظور کیکاووس.

قلمرو ادبی: جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی / شاه، موبد و سپهبد: مراجعت نظر

قلمرو فکری: گدر سپهبد: منظور تهمت سودابه به سیاوش است. موبد به شاه گفت که این درد (راز) برای همیشه نمی‌تواند پنهان بماند [پس باید برای آن راهی پیدا کرد].

باید زدن سنگ را بر سبوی

• چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی

قلمرو زبانی: گفتگوی: حقیقت ماجراهای سیاوش و سودابه، پنهان کاری / سبو: کوزه آب از جنس سفال / خواهی و پیدا کنی: به ترتیب مضارع اخباری و التزامي

قلمرو ادبی: سنگ را بر سبوی زدن: کنایه از آزمایش کردن

قلمرو فکری: اگر میخواهی حقیقت آشکار شود، باید خطر را پیذیری و به آزمایش (سیاوش و سودابه) بپردازی.

دل شاه از اندیشه یابد گزند

• که هر چند فرزند، هست ارجمند

قلمرو زبانی: گزند: آزار، آسیب/ اندیشه: بدگمانی،

قلمرو ادبی: دل: مجاز از وجود

قلمرو فکری: هرچند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزده خواهد کرد.

پراندیشه گشتی به دیگر کران

• وزین دختر شاه هاماواران

قلمرو زبانی: هاماواران: نام قبیله‌ای ساکن یمن (قبیله حمیر + آن) پسوند مکان. به دیگر کران: از طرف دیگر، از دیگر سوی / اندیشه: هراسیدن.

قلمرو ادبی: پراندیشه گشن: کنایه از نگران و مضطرب شدن

قلمرو فکری: وزیر سوی دیگر، دختر شاه هاماواران (سودابه) موجب نگرانی شاه شده است.

بر آتش یکی را باید گذشت

• ز هر در سخن چون بدین گونه گشت

قلمرو فکری: چون کار به اینجا رسید و مقصراً پیداشد، ناچار یکی از آن دو (سودابه یا سیاوش) باید برای اثبات بی گناهی خود از آتش عبور کند.

که بر بی گناهان نیاید گزند

• چنین است سوگند چرخ بلند

قلمرو ادبی: چرخ بلند: استعاره از آسمان / تشخیص: سوگند چرخ بلند / بیت دارای تمثیل است.

قلمرو فکری: آسمان (روزگار = سرنوشت) چنین رقم زده است که آتش بی گناهان را نمی‌سوزاند. اشاره دارد به باور پیشینیان که آتش از آنجا که خود مقدس و پاک است، پس بی گناهان را نمی‌سوزاند.

ارتباط معنایی با: عجب داری از لطف پروردگار

همی با سیاوش به گفتن نشاند

• جهاندار، سودابه را پیش خواند

قلمرو ادبی: به گفتن نشاند: کنایه از رو به رو کرد.

قلمرو فکری: کاوس شاه، سودابه را پیش خود فراخواند و او را با سیاوش رو به رو کرد.

نه گردد مرا دل، نه روشن روان

• سرانجام گفت ایمن از هر دوan

قلمرو زبانی: هر دوan: هر دوی آنها / ارا نشانه فک اضافه (دل من ایمن نگردد).

قلمرو ادبی: «ایمن نگردیدن دل» و «روشن نگشتن روان» کنایه از آرامش نیافتند و بدگمانی است. / روان روشن: حس آمیزی

قلمرو فکری: سرانجام [پس از رو در رو کردن آنها] کاوس به هر دوی آنها گفت که: دل من و روان روشن من از هر دو آسوده و ایمن نمی‌گردد. (من هنوز آسوده خاطر نشده ام و از بدگمانی رها نگشته ام).

گنه کرده را زود رسوا کند

• مگر کاتش تیز پیدا کند

قلمرو زبانی: «مگر» شاید، امید است. / پیدا کند: آشکار کند یا روشن و مشخص کند.

قلمرو ادبی: تشخیص: آتش پیدا کند: اشاره به زمینه ملی حمامه که ایرانیان آتش را پاک و مقدس می‌دانستند.

قلمرو فکری: شاید آزمایش آتش شعله ور مشخص کند و گناه کرده را زود رسوا سازد.

که من راست گویم به گفتار خویش

• چنین پاسخ آورد سودابه پیش

قلمرو زبانی: ترتیب اجزای جمله: من راست گویم به گفتار خویش: من به گفتار خویش راستگو هستم.

قلمرو فکری: سودابه چنین پاسخ داد که من در گفته های خود راست و صادق هستم. (من راست می‌گویم)

که این بد بکرد و تباہی بجست

• سیاوش را کرد باید درست

قلمرو زبانی: «را» در «سیاوش را» از ویژگیهای سبکی است، شاید بتوان «را»ی اختصاص نامید. پس سیاوش نهاد جمله است و نه مفعول.

قلمرو فکری: سیاوش باید اثبات کند که بد نکرده است و تباہی نجسته است.

که رایت چه بیند کنون اندرین؟

• به پور جوان گفت شاه زمین

قلمرو فکری: شاه خطاب به پسر جوانش می‌گوید: نظر تو درباره حرف‌های سودابه چیست؟

که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

• سیاوش چنین گفت کای شهریار

قلمرو زبانی: خوار: در اینجا یعنی ساده و آسان / «را» در «مرا» نشانه حرف اضافه است. (برای من)

قلمرو فکری: سیاوش چنین گفت: که ای شهریار، رفتن به دوزخ و تحمل آتش آن برای من از شنیدن این تهمت آسان‌تر است.

ازین، تنگ خوار است اگر، بگذرم

• اگر کوه آتش بسود بسپرم

قلمرو زبانی: زیر پا بگذارم، پایمال کنم / تنگ: تنگه آتش

قلمرو ادبی: کوه آتش: اضافه تشییه

قلمرو فکری: اگر کوهی از آتش در برابر باشد زیر پا می‌گذارم و اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد، برای من آسان است.

ز فرزند و سودابه نیک پی

• پر اندیشه شد جان کاووس کی

قلمرو زبانی: اندیشه: ترس / نیک پی: ← صفت، خجسته، نیک نزد

قلمرو ادبی: پراندیشه شدن کنایه از نگران شدن / جان: مجاز از وجود / جناس ناهمسان اختلافی: کی و پی

قلمرو فکری: کیکاووس از فرزند خود (سیاوش) و از همسر نیک نژاد خود (سودابه) به شدت نگران شد.

آن پس که خواند مرا شهریار؟

• کزین دو یکی گر شود نابکار از

قلمرو زبانی: نابکار: گناهکار / که: ضمیر پرسشی / بیت دارای یک جمله مرکب هسته و وابسته است. اگر یکی از ... شود از آن پس چه کسی... می‌خواند. جمله وابسته دارای فعل ربطی است.

قلمرو ادبی: نصراع دوم: استفهام انکاری

قلمرو فکری: اگر یکی از این دو گناه کار شناخته شود، دیگر پس از این چه کسی به من شهریار (پادشاه) می‌گوید. (از آن پس من دیگر لیاقت پادشاهی را نخواهم داشت)

که را بیش ، بیرون شود کار نغز!

• چو فرزند و زن باشدم خون و مغز

قلمرو زبانی: «م» در «باشدم» جهش ضمیر و مضارف الی (خون و مغز من باشد). / نغز: نیکو. شگفت / بیش: دیگر، از آن پس

قلمرو ادبی: بیرون شدن کار: کنایه از انجام گرفتن کار، سر زدن، در وجود آمدن، صادر شدن / نغز و مغز: جناس ناهمسان اختلافی /

لُف و نُشر (مرتب): لف افزند، لف زن، نشر اخون، نشر مغز / مصراج دوم: استفهام انکاری

قلمرو فکری: آنگاه که آدمی گرفتار زن و فرزند است و مغزی آشفته و نارام دارد، هرگز کاری سنجیده و درست از او سرنخواهد زد (ترجمه دکتر کزاری)،

وقتی زن و فرزند، هر دو مثل خون و مغز (دو عنصر اصلی بدن) برایم بازرس هستند، (چه می‌توان کرد؟) برای چه کسی حادثه ای شگفت ترا از این پیش خواهد آمد.

بشویم کنم چاره دل گسل

• همان به کزین زشت کردار، دل

قلمرو زبانی: زشت کردار: ترکیب وصفی مقلوب (کردار زشت) / دل گسل: دل آزار، دلخراش، تلخ و ناگوار. صفت جانشین موصوف (چاره دل گسل) / فعل در مصراج اول «دل بشویم» است.

قلمرو ادبی: دل شستن: کنایه از خود را رها کردن، قطع امید کردن

قلمرو فکری: بهتر است خود را از این بدگمانی نجات دهم و برای این رویداد تلخ چاره ای ببابم.

که با بدالی شهریاری مکن

• چه گفت آن سپهدار نیکو سخن

قلمرو زبانی: بدالی: بدگمانی، دل چرکینی

قلمرو ادبی: بیت تمثیل دارد.

قلمرو فکری: آن سردار نیکو سخن، چه سنجیده گفت که با بدگمانی به دیگران، پادشاهی نکن.

هیون آرد از دشت، صد کاروان

• به دستور فرمود تا ساروان

قلمرو زبانی: دستور: وزیر، رایزن / این واژه در گذر زمان به معانی اجازه و فرمان / هیون: اسب و شتر بزرگ

ساروان: ساروان: گونه کهن تر ساریان، شتریان، شتردار / صد کاروان هیون: کاروان: ممیز

قلمرو ادبی: کاروان و ساروان: جناس ناهمسان اختلافی و مراعات نظری

قلمرو فکری: کاوس به وزیر خود فرمان داد تا صد کاروان شتر از دشت بیاورد.

جهانی نظاره شده هم گروه

• نهادند بر دشت هیزم دو کوه

قلمرو زبانی: هم گروه: با همیگر، گرد هم / دو کوه هیزم: کوه: ممیز، وابسته وابسته / نظاره: نگریستن و تماشا کردن

قلمرو ادبی: مصراج دوم: اغراق / جهان مجاز از جهانیان، نشانه بسیاری و انبوهی نظارگیان

که بر چوب ریزند نفت سیاه

• وز آن پس به موبد بفرمود شاه

قلمرو فکری: شاه به موبد دستور داد که بر روی چوب هانفت سیاه بریزند. (چوبها را آتش بزنند)

دمیدند گفته شب آمد به روز

• بیامد دو صد مرد آتش فروز

قلمرو زبانی: دو صد: دویست نفر / آتش: صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی: گفته شب آمد به روز: اغراق و کنایه از تاریک شدن هوا

قلمرو فکری: دویست نفر برای روش کرد آتش پیش رفتند و آن قدر در آتش دمیدند که از شدت دود بلند شده، گویی روز به شب تبدیل شد.

بر آن چهر خندانش گریان شدند

• سراسر همه دشت بریان شدند

۳- قلمرو زبانی: «ش» در خندانش، مضافقایه / چهر خندان: ترکیب وصفی / بریان و گریان: نقش مستندی دارند.

قلمرو ادبی: تضاد: خندان و گریان / دشت: مجاز از مردم / بریان شدند: کنایه از اینکه غمگین شدند. / بریان و گریان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مردم حاضر در دشت از این آزمایش غمگین و ناراحت بودند و همه بر آن چهره خندان و معصوم و بی گناه سیاوش گریان بودند.

یکی خود زرین نهاده به سر

• سیاوش بیامد به پیش پدر

قلمرو زبانی: خود: کلاه خود جنگی / خود زرین: ترکیب وصفی / مصرع دوم قید حالت برای فعل «بیامد» در مصرع اول است.

قلمرو فکری: سیاوش در حالی که کلاه خود طلایی به سر داشت، (اماذه و مجہز بود) به پیش پدر (کیکاووس) آمد.

لبی پر ز خنده دلی پر امید

• هشیوار و با جامه های سپید

قلمرو زبانی: هشیار: هشیار / در هر دو مصراع فعل به قرینه معنوی حافظ شده است: فعل «بود» در مصراع اول و فعل «داشت» در مصراع دوم /

کل بیت قید حالت برای فعل «بیامد» در بیت پیشین.

قلمرو ادبی: «پوشیدن جامه سپید، به هنگام گلار از آتش هم می تواند نمادی از پاکی و بی گناهی سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می خرد». (کرازی)

قلمرو فکری: فردوسی در این بیت برای قهرمان خود، چهار صفت و ویژگی می آورد: هشیار است، جامه هایی سپید پوشیده، لبخند به لب دارد و بسیار امیدوارانه گام پیش می نهد.

مفهوم: جوانی آزاده، وارسته و آزاد و رها که چون به خود ایمان دارد، بی باکانه پذیرای اتفاقات است.

همی خاک نعلش برآمد به ماه

• یکی تازی ای برنشسته سیاه

قلمرو زبانی: تازی: تازنده، اسب عربی

قلمرو ادبی: مجاز از آسمان / مصراع دوم: اغراق و کنایه از سرعت و تاخت و تاز اسب

قلمرو فکری: سیاوش بر اسب تازنده سیاه نشسته بود که از حرکت قدرتمندانه و باهیبت آن (اسب)، خاک به آسمان برمی خاست..

چنان چون بود رسم و ساز کفن

• پر اگنده کافور بر خویشن

قلمرو زبانی: کافور: ماده ای خوشبو و سفیدرنگ است که چون خاصیت ضد عفونی دارد، به هنگام کفن و دفن، بر اجسام مردگان می زند.

قلمرو فکری: سیاوش به همان صورت که رسم کفن و دفن است، به خودش کافور زده بود. (مشتاقانه خود را برای مرگ آماده کرده بود).

فرو آمد از باره، بر دش نماز

• بدان گه که شد پیش کاووس باز

قلمرو زبانی: باز شد: باز آمد / باره: اسب

قلمرو ادبی: نماز بردن: کنایه از تعظیم کردن

قلمرو فکری: آن هنگام که پیش کیکاووس باز آمد، از اسب پیاده شد و رسم احترام و تعظیم به جا آورد.

سخن گفتش با پسر نرم دید

• رخ شاه کاووس پر شرم دید

قلمرو زبانی: شاه کاووس: «شاه» شاخص (واسطه پیشین)

قلمرو ادبی: شرم و نرم: جناس ناهمسان اختلافی / سخن گفتن نرم: حس آمیزی / نرم سخن گفتن: کنایه از مهریانی کردن

قلمرو فکری: سیاوش پدرش را بسیار شرم زده دید، چون متوجه شد که با او به نرمی و مهریانی سخن می گوید.

کزین سان بود گردش روزگار

• سیاوش بد و گفت انده مدار

قلمرو زبانی: گردش روزگار: سرنوشت، تقدیر

قلمرو فکری: سیاوش به پدرش گفت که از این مسئله ناراحت و شرم زده مباش؛ زیرا که این کار سرنوشت است [و تو مقصر نیست].

ارتباط معنایی با: ازین خویشن کشتن اکنون چه سود

چنین رفت و این بودنی کار بود فردوسی

اگر بی گناهم رهایی مراست

• سر پر ز شرم و بهایی مراست

قلمرو زبانی: بهایی: ارزشمند و پرها / صفت نسبی /

قلمرو ادبی: بهایی: جناس / سر: مجاز از وجود

قاچا: شکم / شمشند: الایانه / دیده: ایک / آگاهان: آگاه / ایشان: آتش / آتش بزند

میان کهان و میان مهان

یکی شادمانی بد اندر جهان

قلمرو زبانی: بند: مخفف بود / مهان: بزرگان / کهان: کوچکان، افراد کوچک

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از مردم جهان / جهان و مهان و کهان: مجاز از همه، جناس ناهمسان اختلافی و تضاد / واج آرامی: تکرار صامتهای «م» و «ن» و مصوت بلند «ا»

قلمرو فکری: همه مردم از کوچک و بزرگ شاد بودند.

که بخشود بر بیگن ه دادگر

قلمرو زبانی: «را» حرف اضافه (یکی به دیگری مژده میداد). / دگر: نهاد جمله است / .

قلمرو فکری: مردم به همیگر مژده می دادند که خداوند دادگر، بیگنها را بخشدید.

ارتباط معنایی با: تا که از امداد صاحب مژده بخشش رسید / بخشش مقرن به تشریف شه صاحقران محتشم کاشانی

همی ریخت آب و همی خست روی

همی کند سودابه از خشم موی

قلمرو زبانی: خستن: زخمی و مجروح ساختن / آب: اشک،

قلمرو ادبی: مهی کدن: کنایه از شدت خشم و اندوه / موی و روی: جناس ناهمسان و مراعات نظر

قلمرو فکری: سودابه از شدت خشم و اندوه، موی خود می کند و می گریست و بر چهره خود چنگ می انداخت.

نه دود نه آتش نه گرد و نه خاک

چو پیش پدر شد سیاوش پاک

قلمرو زبانی: نشد: فعل خاص در معنی رفت

قلمرو ادبی: بپاک: ایهام دارد: ۱- تمیز- ۲- بیگناه / پاک و خاک: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرامی: تکرار صامتهای «پ» و «ش»

قلمرو فکری: چون سیاوش، پاک و بی آنکه دودی و آتشی و گردی و خاکی بر روی و لباسش بنشیند، پیش پادرش رفت.

پیاده سپهبد پیاده سپاه

فرواد آمد از اسپ کاووس شاه

قلمرو زبانی: منظور از سپهبد کاووس شاه است.

قلمرو ادبی: سپهبد و سپاه: اشتقاد و مراعات نظر

قلمرو فکری: کاووس شاه و همه سپاه همراه او به نشانه احترام از اسپ پیاده شدند.

ز کردار بد پوزش اندرگرفت

سیاوش را تنگ در بر گرفت

قلمرو زبانی: تنگ: قید / در بر گرفت: آغوش گرفت. / اندر گرفت: شروع کرد.

قلمرو فکری: شاه سیاوش را محکم در آغوش گرفت و از بدگمانی در حق او پوزش خواست.

گنج حکمت در جوانمردی کوش ← گلستان سعدی

پیام حکایت ← ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوبانی کند.

قالب نوشه ← نثر مزین به سجع است.

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست نطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کُربَت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولايت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

هر که فریدارس روز مصیبت خواهد

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

بنده حلقه به گوش، ار نوازی برود

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»

قلمرو زبانی :

یکی را: از یکی، حرف اضافه به معنی «از»

ملوک: ج ملک، پادشاه

عجم: غیر عرب، ایرانی

ملوک عجم: شاهان ایران

تطاول: بیداد، درازدستی، تجاوز

دست تطاول: اضافه افتراقی

رعیت: عموم مردم

• مکاید: ج مکیده و مکیدت. بدستگالی و مکر و کید

• باری، خلاصه

• به مجلس او در: دو حرف اضافه برای یک متمم (در مجلس او)

• حشم: چاکران و کسان. ج: احشام

• مقرر شد: ثابت و معین و مسلم شد.

• هیچ: قید پرسش

• کُربَت: اندوه نفس گیر

تالاشی در مسیر معرفت

قلمرو فکری :

۱. مکاید فعل: کیدها و مکرها یکی که در کارهای او بود.

۲. به جهان برفتند: به گوشهای از عالم گریختند و مهاجرت کردند.

۳. راه غربت گرفتند: از اندوه ستم و عذاب آن پادشاه از کشور خود مهاجرت کردند و در دیار دیگری غریب شدند.

۴. ارتفاع ولايت نقصان پذيرفت: در آمد کشور کم شد.

۵. حلقه به گوش: بنده زرخريدي، بره (صفت مرکب)

۶. بيت ۱: هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریاد او برسند و یاری اش کنند، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشندۀ باشد.

۷. بيت ۲: بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می گریزد؛ پس تا می توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بنده و یاریگر تو می شود.

۸. هیچ توان دانستن: آیا می توان دانست؟

قلمر و ادبی :

- | | |
|-------------------------------------|---|
| تضاد: روز مصیبیت و ایام سلامت | سچع: دراز، آغاز - گرفتند و برگشتند |
| تضاد: ارتفاع، نقصان | جناس: کربت، غربت |
| دست دراز کردن کنایه از خارت کردن | مراعات النظیر: نقصان، تهی |
| зор آوردن کنایه از غلبه کردن | مراعات النظیر: گنج، ملک، حشم |
| حلقه به گوش بودن کنایه از مطبع بودن | واج آرایی: تکرار صامت «ا» در بیت اول |
| فریادرس کنایه از یاری رسان | واج آرایی: تکرار صامت «ب» در بیت دوم |
| جهان مجاز از کشور های دیگر | تشبیه: مانند کردن بیگانه به حلقه به گوش |
| ملکت مجاز از حکومت | لطف کن لطف: تکرار برای تأکید |

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.» گفت: «ای ملک، چون گرد آمدن خلق، موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی، مگر سر پادشاهی نداری؟»
ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: (پادشاه را گرم باید تا بپرو گرد آیند و رحمت، تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

قلم و زانه :

- تعصب: پشتی کردن و یاری دادن
عصبیت کردن؛ یعنی به خویشی و هم نژادی دوستی ورزیدن.
مر: از ارادات تأکید مفعولی در قدریه. امروزه کاربردی ندارد.
مگر: قید تأکید است به معنی همانا.
پریشان کردن: پراکنده و متفرق کردن و از خود دور ساختن.
پادشاه را کرم باید و رحمت باید: «باید» به قرینه لفظی از جمله دوم حذف شده است.
ایمن: بیترس و بیم و آسوده دل. ممال از آمن
جورپیشه: سنتگر. صفت مركب از دو اسم
«ی» در سلطانی، یاى مصاری است.
طرح ظلم افکند: ظلم را بینا نهاد

قلمرو ادبی :

- سر پادشاهی داشتن: کنایه از خیال و اندیشه پادشاهی داشتن
سر: مجاز از فکر و اندیشه

اسلوب معادله : مصraig دوم در حکم مثال و مصداقی برای مصraig اول است

قلمر و فکری :

- پادشاه گفت: چه چیزی موجب می شود که سپاه و مردم به پادشاه بپیوندد و او را یاری کنند؟ وزیر گفت: پادشاه باید بخشنده‌گی و بزرگواری داشته باشد تا مردم و سپاه دور او جمع شوند و باید مهربانی و گذشت و رحمت داشته باشد تا در پنهان دولت او، در امان و آسوده دل باشند، تو هیچکدام از این دو ویژگی را نداری.

ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوپانی کند.

پادشاهیم، که ظلم را نبا کرد در حقیقت با این کار پادشاهیم، خود را از بین بردا.

درس ۱۳

خوان هشتم^{۱۰۹} ← در حیاط کوچک پاییز در زندان ← اخوان ثالث

قالب شعر: نو نیمایی

درونمايه: بیان مظلومیت قهرمانان، بیان ناجوانمردی در زندگی، دلاوریهای رستم

مکان و زمان داستان: زمان و مکان روایت در این داستان محدود است؛ فضای قهوه خانه و زمان تقویمی که اشاره به مرگ تختی دارد.

• یادم آمد، هان،

داشتمن می گفتم: آن شب نیز

سُورت سرمای دی بیدادها می کرد.

و چه سرمایی! چه سرمایی!

باذرف و سوز و حشتاک

لیک، خوش بختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی

گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس،

قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم

قلمرو زبانی :

خوان: مرحله

هان: شبه جمله در معنی هشدار و آگاهانیدن

داشتمن می گفتم: ماضی مستمر

سورت: شدت اثر، تندی و تیزی

بیداد: ستم

«ها» در بیدادها، نشانه تکثیر است یعنی «بسیار بیداد می کرد»

باد برف: کولاک، برف که با باد تند و سرد همراه باشد.

لیک: لیکن حرف ربط است/

خوشبختانه و آخر: قید

قلمرو ادبی :

دی: مجاز از زستان

بیداد کردن سرمای دی: تشخیص

بیداد کردن سرمای دی کنایه از سرمای شدید

• همگنان را خون گرمی بود.

قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام

راستی، کانون گرمی بود.

مرد نقال — آن صدایش گرم، نایش گرم،

آن سکوتش ساكت و گیرا،

و دمش، چونان حدیث آشنايش گرم....

راه می رفت و سخن می گفت.

• چوب دستی منتشر مانند در دستش،

مست شور و گرم گفتن بود.

صحنه میدانک خود را

تند و گاه آرام می پیمود.

همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید،

تلار در مسیر موفقیت

قلمرو زبانی :

- همگان: ج همگن. همگی
- نقال: نقل و داستان گو / (را): حرف اضافه به معنی «در» ← در همه، خون گرمی بود
- نای: گلو آتشین پیغام : ترکیب وصفی مقولب
- منشای عصایی مخصوص از چوب راستی: به راستی، نقش قید تأکیدی دارد.
- شور: شورآفرینی، شور و حرارت سخن کانون: جمع، محفل، انجمان
- (ک) در میدان: کاف تصحیر (میدان کوچک) / تند و گاه آرام؛ فید.

قلمرو ادبی :

- خونگرم بودن : کنایه از شاد و صمیمی بودن
- آتشین پیغام: کنایه از گرم و جذاب بودن کلام پا تا سر گوش بودن کنایه از دقت بسیار
- پا تا سر گوش: مجازاً کل وجود میست شور و گرم گفتن بود: کنایه از اینکه با عشق و حرارت بسیار سخن می گفت.
- دم: مجازاً حرف و حدیث دم مجازاً دارد: ۱-مهربانی و صمیمیت - ۲-گرم در برابر هوای سرد
- دم: ... تشییه: دم (مشبه) + حدیث آشنا (مشبه به) + گرم (وجه شبه) + چونان (ادات)
- کانون نیز می تواند ایهام داشته باشد ۱-محفل - ۲-آتشدان حس آمیزی: صدای گرم و نای گرم
- چوب دستی منتشا مانند: تشییه، مشبه: چوب دستی / مشبه به: منتشا / ادات اشتقاد: سکوت و ساكت
- تشییه: مانند گرد بر گردش... تشییه (تشییه مرکب) همگان گرد بر گردش (مشبه) + صدف بر گرد مروارید (مشبه به) + خاموش و پای تا سر گوش (وجه شبه) + به کردار (ادات)
- واج آرایی: صامت های «گ، د، ر»
- مراعات نظیر: صدف و مروارید / پا، سر و گوش

قلمرو فکری :

- سکوت نقال، ساكت و گیرا بود. سکوت نقال، دیگران را به سکوت و اندیشیدن و امنی داشت.
- حدیث آشنا: منظور داستان مرگ رستم همانگونه که صدف، مروارید را احاطه می کنند؛ حاضران قهوه خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او گوش فرا می دادند.

هفت خوان را زادسرو مزو...

یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد
آن هریوه خوب و پاک آیین روایت کرد؛
خوان هشتم را

من روایت می کنم اکنون،...
من که نامم «ماٹ» ...
همچنان می رفت و می آمد
همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد
قصه است این، قصه، آری قصه درد است
شعر نیست،

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است
بی عیار و شعرِ محض خوب و خالی نیست
هیچ - همچون پوچ - عالی نیست

قلمرو زبانی :

- هفت خوان: نام هفت مرحله خطرونگ که رستم برای رهایی کیکاووس و همراهش از آن مراحل گذاشت.
- زاد سرو مرو: آزاد سرو سیستانی، مؤلف کتاب «خبر رستم»
- ماخ سالار: مرزبانی در شهر هرات به نام «ماخ»، راوی هفت خوان رستم
- گرامی مرد: ترکیب وصفی مقولب (مرد گرامی)
- هریوه: صفت نسبی، منسوب به هرات، هراتی، اهل هرات

قلمرو ادبی :

- تضاد: می رفت و می آمد

واج آرایی صامت «س»

• مهر و کین مرد و نامرده: لف و نشر مرتب (مهر مرد و کینه نامرده)

• جناس ناهمسان اختلافی: عالی و خالی

• رستم نماد همه پهلوانانی است که در جامعه دیگر مورد احترام و ارزش نیستند

و با خدude از میان رفته اند.

قلمرو فکری:

درست است که این قصه است اما قصه درد است منظور از قصه درد، بیان روایت مرگ ناجوانمردانه رستم به دست شغاد و مکراندیشی نامردمانی که خالی از تعهد اجتماعی اند.

قصه من تنها شعر نیست که با آراستن و به اصطلاح با آب و تاب دادن بدان، شنیدنی شود. یادآور این بیت از نظمی است: در شعر مبیج و در فن او چون اکذب اوست احسن او

این داستان، اندازه مهر یک مرد (رستم) و کینه یک نامرده (شغاد) را بیان می کند و افشاکننده خیانت نامردان است.

شعر محض: شعری که تنها برای زیبایی سروده شود.

هیچ همچون پوج: ... شعری که هیچ باشد مانند پوج خالی، البته که عالی نیست و اعتباری ندارد.

این گلیم تیره بختی هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها،

روکش تابوت تختی هاست

اندکی استاد و خامش ماند...

پس هماوای خروش خشم،

با صدایی مرتعش، لحنی رجزمانند و درد آلد،

خواند:

• آه، دیگر اکنون آن، عmad تکیه و امید ایرانشهر،

شیرمرد عرصه ناوردهای هول،

پور زال زر، جهان پهلو

آن خداوند و سوار رخش بیمانند...

آن که هرگز — چون کلید گنج مروارید —

گم نمی شد از لبس لبخند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

قلمرو زبانی:

مرجع ضمیر «این»، «قصه» است؛ یعنی این قصه، قصه تیره بختی هاست.

خون داغ: خونی که هنوز هم گرم و تازه است. /

«ها» در «سیاوش ها»، نشانه جمع نیست و نشانه مانند است؛ یعنی مانند سیاوش و سهراب

نهاد این جمله را نیز می توان هم «قصه» گرفت و هم «گلیم»

استاد: مخفف ایستاد

مرتعش: لرزان.

رجز: شعر یا سخنی است که به هنگام نبرد در مقام فخرفروشی و ضعیف کردن

روجیه دشمن، ایراد می شود.

لحن رجز مانند: لحن دشمنکوب و باشکوه

دردآلد: صفت مفعولی مرتحم (دردآلد)

عماد: ستون، تکیه گاه

قلمرو ادبی:

گلیم تیره بختی: اصطلاحی است تجلی یافته از این بیت حافظ: «به آب زمز

و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

تلمیح به داستان سیاوش و سهراب

داغ ایهام دارد: ۱— درد و غصه ۲— خون داغ و گرم

لبخند از لبس گم نمیشد: کنایه از اینکه همیشه خندان بود

خیس خون بودن: کنایه از تازه و داغ بودن

مروارید: استعاره از دندان

ایرانشهر: شهر (کشور) ایران

ناورده: نبرد / هول: ترس و وحشت، هولناک

شیرمرد: متظور رستم

پور: پسر، فرزند

زال زر: زال، پدر رستم و فرزند نیرم (نیمان) زال را از آنجا که تمام موی تن وی سپید بود، زال زر گفته اند.

جهان پهلو: جهان پهلوان، پهلوان جهان

خداؤن: دارنده، صاحب و مالک

رخش: نام اسب رستم که رنگش بور (سرخ یا سرخ مایل به قهوه ای) بود.

در عبارت «آن سوار رخش بی مانند» وابسته وابسته داریم. سوار = هسته/

رخش = وابسته، مضافقالیه/ بی مانند = وابسته وابسته، صفت مضافقالیه

بسته مهر را پیمان: فک اضافه

گنج: استعاره از دهان

مراعات نظری: گنج و مروارید / لب و لبخند

تشیبه: مشیه: این قصه / مشیه به: روکش تابوت

تشیبه: چون کلید گنج مروارید: لبخند به کلید و دندان به مروارید

با توجه به قرینه «تیره بختی» تلمیحی دارد به زندگی جهان پهلوان، تختی

سهراب و سیاوش و تختی را باید نماد مردانی دانست که به ناروایی و

ناجوانمردی کشته شده اند که نشانهای از تیره بختی تاریخ این سرزمین است.

قلمرو فکری :

- این شعر من، بیانگر نامردی های مردم زمانه است و روایت مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است. شعر من حماسه ملی است.
- هرگز لبخند از لب رستم مانند کلید گنج مروارید گم نمی شد، (همچنان که با کلید در گنجینه مروارید باز میشود و مرواریدها نمایان می گردند، دهان رستم نیز چون گنجینه ای است که با لبخند زدن وی باز می شود و دندهایش که چون مرواریدند، آشکار می گردند).

خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند •

آری اکنون شیر ایران شهر
تهمنت گرد سجستانی
کوه کوهان، مرد مردستان
رستم دستان
در تگ تاریک ژرف چاه پهناور،
کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر،
چاه غدر ناجوانمردان
چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چونان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور
و غم انگیز و شگفت آور.
آری اکنون تهمتن با رخش غیرتمند،
در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود
پهلوان هفت خوان، اکنون
طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

قلمرو زبانی :

- نگ: ته، زیر / ترتیب اجزای مصraig بدین گونه است: در تگ چاه ژرف پهناور، آوردن دو صفت برای چاه. ترکیب وصفی مقاول

- کشته: کاشته
- غدر: خیانت، بیوفایی، فریب
- سنان: سر نیزه.

- تهمتن: تهم (نیرومند، تنومند+) تن، نیرومند، قوی اندام. لقب رستم
- گرد: بیل، پهلوان، دلیر

- سجستانی: سیستانی
- کوه کوهان: استوارترین کوه ها
- مرد مردستان: جوانمردترین مرد سرزمین جوانمردان
- رستم دستان: رستم، پسر زال دستان. دستان، لقب زال است.

قلمرو ادبی :

- مراعات نظیر: دام و طعمه/ شمشیر و سنان/ چاه و آب
- جناس ناهمسان اختلافی: هفت و هشت /
- اضافه استعاری و تشخیص: دهان خوان هشتم
- شیر و کوه کوهان: استعاره از رستم

- تضاد: صلح و جنگ / مهر و کین
- کف و دیوارهایش نیزه و خنجر می تواند لف و نشر مرتب داشته باشد.
- تشبیه: میتوان گفت: بی شرمی چاه چونان ژرفی اش ناباور بود.
- طعمه بودن: کنایه از در اختیار خود نبودن و گرفتار بودن

قلمرو فکری :

- شغاد بر کف و دیوارهای چاهی که در راه رستم کنده بود، نیزه و خنجر کاشته بود.
- خواه روز صلح که برای مهر پیمان بسته، خواه روز جنگ که برای کین (انتقام) سوگند خورده.
- چاهی که بی شرمی آن، مانند عمق و پهنایش، باور نکردنی بود.
- اکنون، رستم با رخش غیرتمند خود، در بن چاهی که آب آن، زهر شمشیر و سنان بود، گم شده بود.
- خوان هشتم: منظر خوانی که خود رستم، گرفتار آن می شود(چاه) و اکنون شاعر راوی آن شده است.

و می اندیشید

که نبایستی بگوید هیچ
بس که بی شرمانه و پست است این تزویر
چشم را باید بینند تا نبیند هیچ ...
بعد چندی که گشودش چشم

تلار شاهزاده پیر موقوفه

بس که خونش رفته بود از تن،

بس که زهر زخمها کاریش

گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید

او

از تن خود - بس بتر از رخش -

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخش را می دید و می پایید

- رخش، آن طاق عزیز، آن تای بی همتا

رخش رخششنه

با هزاران یادهای روشن و زنده ...

قلمرو زبانی :

- هچ: ضمیر مهم

- تزویر: نیرنگ، منافقی و دور و بی، فریب کاری

- این تزویر بی شرمانه و پست است. جمله سه جزئی دارای مستند

- جهش ضمیر: گشودش چشم، چشمش را گشود.

- کاری: عمیق، مؤثر

قلمرو ادبی :

- حس و هوش از تن رفتند: کنایه از ضعف و ناتوانی و درماندگی

- یاد زنده: به کنایه تازه و فراموش نشدنی

- داشت می خوابید: کنایه از مردن

قلمرو فکری :

- رستم چون در چاه افتاد با خود اندیشید که دیگر در اینجا نباید چیزی بگوید چرا که این نیرنگ، کاری بس پست و بیشرمانه است؛

- ارتباط معنایی با : شرح این هجران و این خون حگر / این زمان بگذار تا وقت دگر مولوی

- صدای شبیه رخش دگر نمی آید ارتباط معنایی با : کجاست رستم دستان که زخم ها کاریست نصرالله مردانی

- نبودش اعتنا با خویش : توجهی به خودش نمی کرد.

گفت در دل: «رخش! طفلک رخش!

آه!

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد

ناگهان انگار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

او شغاد آن نابرادر بود

که درون چه نگه می کرد و می خنده دید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می پیچید...

باز چشم او به رخش افتاد — اما... وای

دید،

رخش زیبا، رخش غیرتمند، رخش بی مانند،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است

تلار در مسیر موفقیت

آن هزاران یادبود خوب را در خواب می‌دیده است...

بعد از آن تا مدتی، تا دیر،

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بویید، بوسید

رو به یال و چشم او مالید...

قلمرو زبانی :

- رخش زیبا، رخش غیرتمند، رخش بی مانند: سه ترکیب وصفی
- جهش ضمیر: هزارش یادبود خوب: هزار یاد بود خوبش
- راستی: به راستی: قید

«ک» در «طفلک» کاف تجذیب (دوست داشتن و مهربانی)

آه: شبه جمله

وای: شبه جمله در معنای افسوس

قلمرو ادبی :

- چشم: مجاز از نگاه
- کلید گنج مروارید: استعاره از لبخند
- خوابیده است کنایه از مردن

تابادر: ایهام دارد: ۱—برادر ناتنی ۲—ناجوانمرد

اضافه تشییه چاهسار گوش: (گوش مانند چاه)، گوش=مشبه / سار: ادات /

چاه: مشبه به وجه شبیه= می پیچید

مراعات نظیر: صدا، گوش و می پیچید

تشخیص: رخش غیرتمند

قلمرو فکری :

رسم همیشه لبخند به لب داشت و این نخستین بار بود که دیگر نمی‌توانست لبخند بزند.

مرد نقال از صدایش ضجه می‌بارید

و نگاهش مثل خنجر بود:

« و نشست آرام، یال رخش در دستش،

باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم:

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

میزانی بود یا تزویر؟

قصه می‌گوید که بی شک می‌توانست او اگر می‌خواست

که شغاد نابادر را بدوزد — هم چنان که دوخت —

با کمان و تیر

بر درختی که به زیرش ایستاده بود،

و بر آن بر تکیه داده بود

و درون چه نگه می‌کرد

قصه می‌گوید:

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

آن چنان که می‌توانست او، اگر می‌خواست،

کان کمند صفت خم خویش بگشاید

و بیندازد به بالا بر درختی، گیره ای، سنگی

و فراز آید

ور بپرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می‌گوید،

می‌توانست او، اگر می‌خواست!

لیک...

تلار مسیر موفقیت

فراز آید: مضارع التزامی

•

بر آن: دو حرف اضافه برای یک متهم

• سخت آسان: وابسته وابسته، قید صفت

قلمرو ادبی:

- استعاره ضجه می بارید: (ضجه به باران مانند شده که می بارید)
- ضجه می بارید کنایه از بسیاراندوهناک بود
- کمند شصت خم: کنایه از بلند بودن کمند
- می توانست او اگر می خواست: یادآور ضرب المثل خواستن توانستن است

• جناس ناهمسان اختلافی: بولید و بوسید

• مراتعات نظیر: رو و چشم

• تشییه: نگاهش مثل خنجر بود

• تشخیص: قصه می گوید

• نابرادر ایهام دارد - براذر ناتنی - ناجوانمرد

قلمرو فکری:

• آخرین اندیشه ها: منظور آن یادبود و خاطراتی که با رخش داشته است.

• آیا این جنگ بود یا شکار بود؟ یعنی نه جنگ بود و نه شکار! بلکه تزویر بود.

• میزبانی: اشاره دارد به اینکه براذر ناتنی اش، شغاد، رستم را به مهمانی و شکار خواسته بود حال اینکه با نیزه‌گ و فربیکاری او را در دام انداخت.

• رستم با تیری که به سوی شغاد پرتاب می کند تیر از درخت عبور می کند و شغاد را که درخت بالای چاه را برای حفاظت ساخته بود، به آن می دوزد. (به کنایه کشت)

ای میهن^{۱۱۷} ← شعر حفظی (ابوالقاسم لاهوتی)

محتوی: محتوای این غزل عشق وطن است.

بود لبیر از عشقت، وجودم میهن ای میهن

• تنبیده نام تو در تار و پودم، میهن ای میهن

قلمرو زبانی: تنبیده: یافته

قلمرو ادبی: میهن: تکرار (واژه آرایی)

قلمرو فکری: ای میهن، نام تو در تار و پودم تنبیده و وجودم لبیر از عشق توست.

福德ای نام تو، بود و نبودم میهن ای میهن

• تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی

قلمرو ادبی: تضاد: بود و نبود / بود و نبود مجاز از همه

قلمرو فکری: ای میهن، تو، زندگی مرا از نابودی و بیهودگی رهانییدی و بدان معنا بخسیدی؛ پس بود و نبودم (همه آنچه دارم)福德ای تو باشد.

به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن

• به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم

قلمرو ادبی

تضاد: مجلس و زندان، شادی و ماتم:

مجلس و زندان، شادی و ماتم: مجاز از همه حال

به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن

• اگر مستم اگر هوشیار اگر خوابم اگر بیدار

قلمرو ادبی:

تضاد: مست و هوشیار - خواب و بیدار

من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن

• به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید

قلمرو ادبی: اضافه تشییه: دشت دل / اضافه تشییه: گل رو / زیبازمین: استعاره از وطن، ایران

قلمرو فکری: ای میهن، در دل من تنها زیبایی تو جای گرفته است

تلashی در مسیر موفقیت

درس ۱۴

سی مرغ و سیمرغ^{۱۲۰} ← منطق الطیر، عطار نیشابوری

قالب متن: داستان تمثیلی، نثر تحلیلی

قالب شعر: مشنوی

دروناییه: عرفان، بیان وادی های هفتگانه سیر و سلوک، لزوم داشتن راهبر و مراد، کثرت در وحدت

سی مرغ، سیمرغ: محققان و مفسران رسیدن سی مرغ را به جایگاه سیمرغ نماد اتحاد میان حق و خلق می دانند.

هفت وادی عشق: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقرو فنا (طعم اتحاف)

آنچه بودند آشکارا و نهان

• مجمعی کردن مرغان جهان

قلمرو زبانی: مجمع: محل اجتماع، مجمعی کردن: در جایی جمع شدن.

قلمرو ادبی: آشکارا و نهان: تضاد

جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مرغان جهان در جایی جمع شدن.

نیست حالی هیچ شهر از شهریار

• جمله گفتن این زمان در روزگار

قلمرو زبانی: جمله: همه/ شهریار: پادشاه

قلمرو فکری: همگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی تواند حالی از شهریار و پادشاه باشد. (حتما باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند).

بیش از این بی شاه بودن راه نیست

• چون بود کاقلیم ما را شاه نیست؟

قلمرو زبانی: چون: بر وزن خون، چگونه/ اقلیم: سرزمین، کشور/ راه نیست: جایز نیست، درست نیست. اقلیم ما را: رای مالکیت

قلمرو ادبی: شاه و راه: جناس ناهمسان اختلافی / راه و را: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: چگونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن، درست نیست.

هدده که پرنده دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان راگشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرنده‌گان را

نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و

بیش او را همتایی نیست: از هرچه گمان توان کرده زیباتر است

قلمرو زبانی:

هدده: شانه به سر.

افسر: تاج

اکناف: ج گوشه و کنارها، اطراف

سیمرغ: پرنده‌های است که عارفان کامل اورا منبع فیض و سرچشمہ هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده اند

کوه قاف: « نام این کوه در قرآن آمده است و مفسرین آن را کوهی می دانند محیط بر زمین و گویند از زبرجد سیز است و سبزی آسمان از رنگ او است. اساس همه کوه های زمین است.

بلندترین کوه روی زمین: نقش تعبی بدلت دارد.

قلمرو ادبی:

هدده: در اینجا نماد راهبر و راهنمای است

قاف: صوفیان «قاف» را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته اند.

•

•

•

•

•

•

•

•

•

با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان مانیست. چه کسی تواند ذره ای

از خرد و شکوه و زیبایی او را در یابد؟ سال ها پیش از نیم شی از کشور چین گذشت و پیری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر

که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید

او را بجوبید و به درگاه او راه باید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.

زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

• شیر مردی باید این ره را شگرف

پرنده‌گان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآورده که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی هراسیم؛ ما

خواستار سیمرغیم! هدهد گفت: « آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل تواند کرد و آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید». اما چون از خطرات راه نمی

اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بله! گفت: « من گرفتار عشق

گلم. با این عشق، چگونه می توانم در جست وجوی سیمرغ، این سفر پر خطر را بر خود هموار کنم؟ هدهد به بله پاسخ گفت: « مهرورزی تو بر گل، کار

راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست».

تلایش در مسیر معرفت

حسن او در هفته ای گیرد زوال

گل اگر چه هست بس صاحب جمال

قلمرو زبانی :

- باید: لازم است
- شکرگفت: در اینجا صفت «شیرمرد» است؛ یعنی شیرمردی شگرف
- ژرف ژرف: بسیار ژرف
- جمال: زیبایی. مترادف با حسن
- هفته ای: در زمان اندکی
- زوال: نابودی

قلمرو ادبی :

- بلبل: نمونه و نماد مردمان جمالپرست و عاشق پیشه مجازی است.

قلمرو فکری :

- شیرمردی شکفت انگیز، برای این راه لازم است، زیرا راهی دور است و وادی‌های آن بسیار ژرف و سخت پیمودنی است.
- گل اگرچه صاحب زیبایی بی مانندی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده‌ام، مار با من آشنا شد؛ آشنا بی‌با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست. هددهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است»

کی تواند ماند از یک ذره باز؟

هر که داند گفت با خورشید راز

قلمرو ادبی :

- طاووس: در اینجا نماد و نمونه اهل ظاهر است که تکالیف مذهب را به امید مزد، یعنی به آرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام می‌دهند.
- خورشید و ذره: رایطه خورشید با ذره مانند رایطه دریا و شینم است. هر دو بیت به تنها، حکم مثل را دارند

قلمرو فکری :

- هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق‌های مجازی توجهی ندارد.
- قرابت معنایی دارد با: قطره باشد هر که را دریا بود / هر چه جز دریا بود سودا بود - چون به دریا می‌توانی راه یافت / سوی یک شینم چرا باید شتافت؟

آنگاه بط با قبای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین خواست که من به آب چنان خو گرفته‌ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می‌توانم از بیابانهای خشک و بی آب بگذرم؟ این کار از من برخیاید. پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می‌نشانند و با خویشن به شکار می‌بردن، چنین گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روحی دست شاهان جا گرفته‌ام، پیوسته با آنان بوده‌ام و برای آنان شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابانهای بی آب و علف در جست و جوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

زان که عشقش کار هر مردانه نیست

عشق بر سیمرغ جز افسانه نیست

عذرها گفتند مشتی بی خبر

بعد از آن مرغان دیگر سر به سر

قلمرو زبانی :

- افسانه: در اینجا داستانی است که بر پایه اغراق و دروغ نهاده شده باشد. امر موهوم
- مردانه: مردانگی، جسارت
- مشتی: گروهی، نقش بدلمی دارد
- سر به سر: پشت هم، پیایی؛ نقش قیدی دارد.

قلمرو ادبی:

بط: در اینجا نماد مردمان عابد و زاهد که همه عمر گرفتار و سواس طهارت و شست وشو هستند.

- باز: نمونه و نماد مردم درباری و اهل قلم است که به علت نزدیکی به شاه همیشه بر خود فخر و مبالغات می‌نمایند و به دیگران تکر می‌فروشند
- دست شاهان: نماد مقام و منصب

پرسش انکاری : چگونه... بگذرم

جناس: رنج و گنج

خرابی ایهام دار: ۱— ویرانه ۲— مستی

قلمرو فکری :

- در خرابه‌ها با رنج زندگی می‌کنم؛ زیرا که شنیده‌ام گنج در خرابه هاست/ عشق بر سیمرغ خیال است و موهوم؛ زیرا که هر عاشقی که ادعای عاشقی دارد، نمی‌تواند گنجایش عشق او را داشته باشد.

بعد از آن پرنده‌های دیگر هر کدام پیایی عذرها بی‌نرفتن به سوی سیمرغ آوردن، چون بی خبر و غافل بودند.

تلار شاهزاده سیره موافق

اما هدده دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرغ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دلبخته گشتند؛ بهانه‌ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا درطلب سیمرغ به کوه قاف سفر کنند... آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوای که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدده افتاب. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدده به پرواز در آمدند. راه بس دور و دراز و هر استانک بود، هرچه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود. هدده به مهریانی به ممه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.

چون گذشتی هفت وادی، درگه است

نیست از فرسنگ آن آگاه کس

گفت ما را هفت وادی در ره است

و اینا مدد در جهان زین راه، کس

قلمرو زبانی :

- شیدا و دل باخته: رابطه معنایی تراوید

- فراسو نهادند: کنار گذاشتند.

- قرعه: نصیب، بهره.

- قضا را: از قضا

- دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت: جمله چهار جزوی مفعول — مستندی

- وادی: در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند

- ما را هفت وادی: رای مالکیت: ما هفت وادی در راه داریم.

- فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت

- و اینا مدد: برنگشت: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی:

- قرعه به نام کسی افتادن: کنایه از بهره و کار او را مشخص کردن

قلمرو فکری :

- هدده گفت برای ما هفت وادی در راه است +، ما هفت وادی در راه داریم + اگر بتوانیم از این هفت وادی بگذریم به درگاه سیمرغ می‌رسیم.

- هیچکس در جهان از این راه برنگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.

- ارتباط معنایی با: بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آتجاه جز آنکه جان بسپارند چاره نیست حافظ

وادی اول : ←

- چون فرو آیی به وادی طلب

- مُلک اینجا بایدست انداختن

قلمرو زبانی

- طلب: در لغت به معنی جستن است

- طالب: در اصطلاح صوفیان سالکی است که از لذات نفسانی عبور نماید و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد.

- تَعَب: رنج و درماندگی

- مُلک: پادشاهی و فرمانروایی

- مِلک: مال و آنچه در تصرف ماست.

قلمرو ادبی:

- ملک انداختن: کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن

- ملک باختن: کنایه از رها کردن آنچه داریم

- مِلک و مُلک: جناس ناهمسان حرکتی

- مِلک درباختن: کنایه از دست دادن و کوچک شمردن

قلمرو فکری :

- بیت ۱: آنگاه که به وادی طلب درآیی، هر زمان، با سختیها و درماندگیهای بسیار رو به رو می‌شود.

- بیت ۲: در این مرحله است که باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم : ←

- بعد از این وادی عشق آید پدید

- عاشق آن باشد که چون آتش بود

قلمرو زبانی :

- وادی عشق: «معيار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است»

- گرم رو: آنکه با شور و حرارت مسیر سلوک را می‌پیماید، مشتاق، صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی :

- آتش: استعاره از عشق
- غرق آتش شدن: کنایه از وجودی سراسر آمیخته به عشق داشتن
- تشبیه: عاشق آن باشد...: مصراع دوم، وجه شبه است
- مراعات النظیر: آتش، گرمرو و سوزنده

قلمرو فکری :

- بعد از وادی طلب، وادی عشق پدیدار می شود، آنکه بتواند به این وادی برسد، سراسر وجودش را عشق فرامی گیرد.
- عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می رود، تأثیرگذار است و عصیان گر (جز معشوق از کسی فرمان نمی برد)

وادی سوم : ←

معرفت را وادیای بی پا و سر
از سپهر این ره عالی صفت
باز یابد در حقیقت صدر خویش

- بعد از آن بنمایدیت پیش نظر
- چون بتابد آفتاب معرفت
- هر یکی بینا شود بر قدر خویش

قلمرو زبانی :

- ت در بنمایدیت: جهش ضمیر: بعد از آن پیش نظرت بنماید.
- بنماید: آشکار می شود، مسارع اخباری
- معرفت را وادی ای بی پا و سر: رای فک اضافه: وادی بی پا و سر معرفت
- وادی معرفت: معرفت نزد علماء همان علم است. نزد عرف، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسماء و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند.
- ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک

قلمرو ادبی :

- بی پا و سر: کنایه از بی انتها و بی پایان. امروزه میگویند اول و آخر آن نایید است.
- اضافه تشبیه: آفتاب معرفت:
- جناس ناهمسان اختلافی: صدر و قدر
- صدر: مجازاً مقام و مرتبه

قلمرو فکری :

- این ره عالی صفت: منظور همان وادی معرفت است. آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هر کسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود.
- ارتباط معنایی با: چشم بگشا به گلستان و بین / جلوه آب صاف در گل و خار هائف اصفهانی

وادی چهارم: ←

نه درو دعوی و نه معنا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسردهای است

- بعد از این وادی استغنا بود
- هشت جنت نیز این جا مردهای است

قلمرو زبانی :

- وادی استغنا: در لغت به معنی بی نیازی است و در اصطلاح، بی نیازی از خلق است و نیازمندی مطلق به حق
- دعوی: ادعای، دشمنی
- درو: مخفف در او

- هشت جنت: هشت قسم طبقه بهشت (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت، جنت المأوى، جنت النعيم، عليين و فردوس)
- هفت دوزخ: در کات هفت گانه جهنم (سقر، سعیر، لطی، حطمه، جحیم، جهنم و هاویه)
- هر دو مصرع سه جمله استنادی است.

قلمرو فکری :

- آنکه به مرحله استغنا و بی نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم: ←

منزل تفرید و تحرید آیدت
جمله سر از یک گریبان بر کنند

- بعد از این وادی توحید آیدت
- روی ها چون زین بیابان در کنند

قلمرو زبانی :

- تفرید: در لغت به معنای یگانه کردن و در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق؛ به طوریکه حق، عین قوای بنده باشد.
- تحرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز خداست.
- وادی توحید: توحید در اصطلاح اهل حقیقت، تحرید ذات الهی است از آنچه فهم و گمان آدمی تصور می کند.

تلآشنی در مسیر پژوهش

قلمرو ادبی :

- واج آرایی: تکرار صامت «ت» و مصوت «ی»

قلمرو فکری :

- پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرحق است پاک میکنی و در حق گم می شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرومی روی و با او یکی می شوی.
- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می رسند. (بیانگر وحدت وجود است)

وادی ششم : ←

کار دائم درد و حسرت آیدت
در تحریر مانده و گم کرده راه

- بعد از این وادی حیرت آیدت
- مرد حیران چون رسید این جایگاه

قلمرو زبانی :

- ت در باید: متهم
- وادی حیرت: «سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که بر قلوب عارفین وارد می شود.

قلمرو ادبی :

- گم کرده راه: کنایه از اوج حیرت و سرگردانی
- حیران و تحریر: اشتراق

قلمرو فکری :

- پس از وادی توحید، وادی حیرت پیش میآید؛ در این وادی، وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می گیرد.
- سالک سرگردان، چون به وادی حیرت میرسد، دائم حیران است و راه گم کرده.

وادی هفتم : ←

کی بود اینجا سخن گفتن روا
گم شده بینی ز یک خورشید، تو

- بعد از این وادی فقر است و فنا
- صد هزاران سایه جاوید، تو

قلمرو زبانی : ← فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است.

قلمرو ادبی : ← پرسش انکاری: کی بود اینجا سخن گفتن روا:... روا نیست.

قلمرو فکری :

- وادی فقر: فقر، درویشی باشد؛ در اصطلاح صوفیه، فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است.
- صدهزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند.

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از با درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیشتر. روزگار سفر، سخت دراز شد. این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود.

بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

- چون نگه کردند آن سیمرغ زود

قلمرو ادبی :

- جان سپردند کنایه از مردند
- از پا در آمدند کنایه از ناتوان شدنند.

قلمرو فکری :

- وقتی آن سیمرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرغ نمود یافته اند. (به حضرت حق رسیده اند و وجودی خدایی یافته اند)

بود خود سیمرغ، سی مرغ مدام
سایه در خورشید گم شد والسلام

- خویش را دیدند سیمرغ تمام
- محو او گشتند آخر بر دوام

قلمرو زبانی : محو: فنای بنده است در ذات حق تعالی

قلمرو فکری :

- خود را سیمرغ تمام دیدند: یعنی کاملا در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، درحقیقت همان سیمرغی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)
- آنها برای همیشه در ذات حق محو شدند: مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد، سایه هم نیست.

گنج حکمت^{۱۲۸} کلان تر و اولی تر ← سندباد نامه ← ظهیری سمرقندی ← به سعی و اهتمام احمد آتش، «داستان گرگ و رویاه و اشتر»

اشتری و گرگی و رویاهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای ۲ بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت^۳ رفت. تا آخرالامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولیتر.

گرگ گفت: «بیش از آن که خدای تعالی — این جهان بیافریند، مرا به هفت روز بیشتر مادرم بزاد!». رویاه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و مادرت را اعانت می کردم!»^۶ اشتهر چون مقالات ۷ گرگ و رویاه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا بیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلاتر تم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

قلمرو زبانی:

- زاد و توشه: متراծ.
- گرده ای: یک فرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضع: جایگاه
- اعانت: پاری کردن
- مقالات: بحث و گفتگوها
- کلان تر: بزرگ تر

قلمرو ادبی:

جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست)

قلمرو فکری:

آخرکار موافق کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.
من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کتاب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنزآمیز، نثر معاصر

دروномایی: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفع رتبه در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کتاب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، ۵ به عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی ولى چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.

قلمرو زبانی:

- ترفع: بالابردن
- ترفع رتبه: بالارفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سوابقات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مرکب اتباعی» یا اتابع می گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پلا
- ولیمه: طعامی که در مهمنانی و عروسی دهدند
- هم قطار: هم زدیف، همکار

صحیح: درست و حسابی

مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی:

نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن
درست جلوشان درآیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.

گفت: «نها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید. این بدبخت ها سال آزگار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کشند. چه طور است از منزل یکی از دوستان و آشنايان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاري به بگيريم؟» با اوقات تلخ گفت: «اين خيال را از سرت ببرون کن که محال است در ميهمانی اول بعد از عروسي بگذارم از کسی چيز عاري وارد اين خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بهجه اول می ميرد؟» گفتم: «پس چاره اى نیست جزو اينکه دو روز مهمانی بدهيم. يك روز يك دسته بيايند و بخورند و فرداي آن روز دسته اى دیگر.» عيالم با اين ترتيب موافقت کرد.

اینك روز دوم عيد است و تدارك پذيرايی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخالفات رو به راه شده است. تخت خواب گرم و نرم تازه اى لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عيالم وارد شد و گفت: «جوان ديلاق مصطفى نام آمده می گويد پسرعمومی تني توست و برای عيد مباركي شرفیاب شده است.» مصطفی پسرعمومی دختردایی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج با بیست و شش؛ آسمان جل و بی دست و پا و تا بخواهی بد ریخت و بدقواره. به زنم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شر اين غول بي شاخ و دم را از سرما بكن.

قلمرو زبانی :

- وعده بگير: دعوت کن
- مشترى ارائه ميشود.
- آزاك: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و كامل
- ديلاق: دراز قدر
- عاريye: آنچه از کسی برای رفع حاجتي بگيرند و پس از رفع نياز آن را پس دهنند. امامتی
- شکوم: شگون، مباركي و ميممت. چيزی را به فال نیک گرفتن
- بدمار: بدمارکه، عهددار، عهد بسته. در اينجا وعده داده شده.
- رنگ می گذاشت: رنگ می باخت. رنگش می بريد.

قلمرو ادبی :

- بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه
- خط بکش: کنایه از اينکه نادیده بگیر
- رنگ می گذاشت کنایه از ترسیدن و وحشت کردن
- سماق مکیدن: کنایه از بی بهره ماندن، انتظار بی بهوده کشیدن.
- از سر ما بکن: کنایه: مرا نجات بده، مرا آزاد کن
- پانچ می افتد: کنایه از ازفرستی پیش می آید.
- بدماره: بدقيافه، آن که اندامش مناسب نیست
- شکمها را صابون زده اند: کنایه از دلخوش کرده اند، به خود وعده داده اند.
- رنگ می باخت: رنگ می باخت. رنگش می بريد.
- ساعت‌شماری کردن: کنایه از بی صبرانه منتظر ماندن
- روبه راه شدن: کنایه از آماده شدن
- آسمان جل: کنایه از بی چيز و فقیر. آن که هیچ ندارد

گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاء الله هفت قرآن به ميان پسرعمومي خودت است. هرگلي هست به سر خودت بزن.» دیدم چارهای نیست و خدا را هم خوش نمیآيد اين بیچاره که لا بد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پاي بر همه به اميد چند ریال عيدي آمد، نالميد کشم. پيش خودم گفتم: «چنین روز مباركي صله ارحام نکني، کي خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاء الله، قدش درازتر و تک و پوشش کريهتر شده است. گرديش مثل گردن همان غاز مادرمردهای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماسا و ورانداز اين مخلوق کمیاب و شيء عجائب بودم که عيالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابي، اگر اين غاز را برای ميهمان های امروز بیاوريم، برای ميهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که يك غاز بيشتر نياورده اى و به همه دوستانت هم وعده کباب غاز داده اى!» دیدم حرف حسابي است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آيا نمي شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرس را فردا سر ميز آورد؟» گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بريزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به اين است که دست نخورده و سر به مهر روی ميز بباید.» حقا که حرف منطقی بود و هیچ برو برقود نداشت. در دم ملتفت و خامت امر گردید و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در اين دیدم که هر طور شده يك غاز دیگر دست و پا کشيم به خود گفتم: «اين مصطفى گرچه زياد کودن است ولی پيدا کردن يك غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمريكا و شکستن گردن رسمت که نیست؛ لابد اينقدرها از دستش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفى جان، لا بد ملتفت شده اى مطلب از چه قرار است.

قلمرو زبانی :

- هفت قرآن به ميان: برای پرهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار میرفت. برایري: بلا به دور!
- تک و پوز: دک و پوز. سرو وضع، قیافه ظاهری
- كريمه: زشت
- و خامت: بدعاقبت بودن. بدفرجامی.
- استشاره: مشورت کردن، رايزنی
- و اقوام
- منحصر به فرد: مخصوص، ویژه
- لهذا: ل (برای) + هذا (این). برای این منظور، بنابراین. قید مختص است.

قلمرو ادبی :

- به من دخلی ندارد: کنایه: به من مربوط نمی شود.
- هر گلي هست به سر خودت بزن: مثُل و کنایه از اينکه هر کاري کردي برای خودت کردي.
- مادرمرده: کنایه از بدبخت و بیچاره

می خواهم امروز نشان بدیم که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی». مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالأخره صدایش بریده برقی خلقوم ببرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید خاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست». با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟ «با همان صدا و همان اطوار، آب دهن را فرو برد گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید». گفتم: «خداعقلت بددهد یک ساعت دیگر میهمانها وارد می شوند؛ چه طور پس بخواهم؟» گفت: «خودتان را بینید به ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده از تخت خواب پایین نیاید». گفتم: «همین امروز صحیع به چند نفرشان تلفن کرده‌ام، چه طور بگوییم ناخوشم؟» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت مقصومه رفته اند». دیدم زیاد پرت و پلامی گوید؛ گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عبدی تو را حاضر کرده‌ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی.» معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن که اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز میهمانها دست به غاز نزنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره آوردد...».

قلمرو زبانی:

- اطوار: ج طور، حرکات و رفتار بی مزه، ادا و اطوار
- میهمانی را پس می خواندید: دعوت را پس می گرفتید.
- قدغن: ممنوع

ملتفت: متوجه، آگاه

نی پیچ: نی و شلنگ قلیان

استیصال: درماندگی

قلمرو ادبی:

- چند مرده حلاجی: کنایه از اینکه چه اندازه توانایی داری و می توانی از عهده کار بر آینی.
- پایی شدن: کنایه از در امری اصرار ورزیدن
- از زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از انجام کار بسیار دشوار
- هزار سال به این سالها: کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن
- سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن
- نی پیچ خلقوم: اضافه تشبیه‌ی
- چه خاکی به سرم بریزم: کنایه: چه کاری بکنم؟ چه چاره‌ای بیندیشم؟

دیدم این حرف آن قدر ها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اوین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدی که احدي از میهمانان در صدد دست زدن به این غاز بر نیایند». مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیری شدید بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجنتاش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی آیی بشنینی؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخلعی پهلوی خودم بنشین. بگو بینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟» مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخلع جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیرمتربقه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفار لله این حرف ها چیست؟ تو بودار کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد پیوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بشنینی. چیزی که هست، ملتنت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردن، می گویی ای بابا، دستم به دامستان، دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده ایم که نزدیک است بتركیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگرداند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستره شده وبال جانت می گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هر چه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه‌ای هست میهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنم.

قلمرو زبانی:

- وجنت: ج وجنه، رخسار
- مُعَوْجَ: در زبان عربی اسم مفعول است از مصدر اُعوجاج به معنی کج و ناراست.
- غیرمتربقه: غیرمنتظره، ناگهانی (متربقه: در زبان عربی اسم فاعل است به معنی نگرنده، انتظار کشنده)
- استغفارالله: شبیه جمله یعنی از خدا آمرزش می خواهم.
- دُورِی: بر وزن فوری، بشقاب بزرگ و مقعر
- وبال: عذاب، سختی

قلمرو ادبی:

- نونوار: کنایه: تازهپوش و شیک پوش
- سردماغ آمدن: کنایه از سرحال شدن
- گره: استعاره از مشکل
- این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: کنایه: این مشکل به دست خودت حل می شود.
- وبال جانت می شویم: کنایه از اینکه مایه در درسر و سختی و عذاب می شویم.
- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: مثُل و کنایه از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگه داشت



قلمرو فکری :

- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: نباید در خوردن از اندازه گذشت.
- ارتباط معنایی با: دیگ شکم از طعام لبریز ممکن/ گر کاه نباشد از تو، کاهدان از توست - بسیار مخور که نان هراسان از توست / بر خویش ترحمی که این جان از توست

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، گفت: «خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشی که از عهده برخواهم آمد. دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقة زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برد که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. آقای مصطفی خان با کمال ممتاز، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام‌تر، به جای خود، زیردست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفاقت معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرره خود برمی‌آید، قلب‌آمیز مسروش شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطرمند داشت به کلی آسوده می‌شد.

به قصد ابراز رضایتمندی، تعارف‌کنان گفتند: آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید چه دردرس بدhem؟ حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلاعارض شده است. به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که میگفت همین دیروز ساخته. فریاد و غفان مرحا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقت‌استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت‌انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادبیان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

- | | |
|---|--|
| محتوظ: برخوردار
ججه: پیشانی
ای والله: شبے جمله در مقام تحسین، آفرین، درود
تخلص: در اصطلاح یعنی نام شعری شاعر
حضرت: در اینجا برای بزرگداشت و تکریم آمده است؛ یعنی بزرگوار، آقا | جیر: نوعی پوست دباغی شده نرم که از آن رویه کفش و چیزهای دیگر می‌سازند.
مهنت: وقار، سنگینی
متكلم وحده: گوینده به تنهایی
بلاعارض: بی رقیب
مجلس آرا: صفت فاعلی مرخص |
|---|--|

قلمرو ادبی :

- قالب بدن درآمدن: کنایه از اندازه و مناسب بودن
- خوب دستگیرم شد: کنایه از اینکه کاملاً متوجه قضیه شده‌ام.

قلمرو فکری :

متکلم وحده و مجلس آرای بلاعارض شده بود: تنها خودش حرف می‌زد و مجلس و جمع را به تنهایی اداره می‌کرد و پیش می‌برد. عبارت «مصطفی به رسم تحقیر... خوش ندارم زیاد استعمال کنم». ←
ارتباط معنایی با: از بی‌خردی بود که با جوهریان / لاف از گهری زنی که در کان تو نیست ابوسعید ابوالخیر

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. ... حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلقات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برسته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. ششده‌انگ حواس پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامش از دست برود، ولی خیر، العبدالله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدق بفرمایید که میزان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواهد. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخه خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم.

مهمن‌ها در مقابل تظاهرات شخص سخیحی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدقی حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره ای نداشتند. دیدم توطه ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صد افرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسی پیدا کنم، ... کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهن در رفت که ناگهان از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برگان پرکرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فرش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برگان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزان محترم را زمین‌انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصراً می‌چشیم». دیگران که متظر چنین حرفی بودند، فرست نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، به زبان خودمانی چنان کلکش را کنند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود!

قلمرو زبانی :

- | | |
|---|--|
| ماسیدن: سفت و سخت شدن، گرفتن
برگان: منطقه‌ای در کرج کونی که آلوی آن شهرت دارد.
دهن خرد شده: اصطلاحی است که در مقام نفرین آورند؛ یعنی ای کاش دهانم خرد می‌شد و این حرف را نمی‌گفتند. | رأس: سر، واحد شمارش
فربه: چاق
شخیص: بزرگ، باشخصیت
توطئه: نقشه کشیدن، زمینه سازی، مقدمه چینی |
|---|--|

قلمرو ادبی :

- فرش در رفته باشد: کنایه: بیاختیار شدن
 - روی میزبان محترم را زمین انداخت: کنایه از رد کردن خواهش کسی
 - به جان کسی افتادند: کنایه از حمله کردن به کسی
 - در یک چشم به هم زدن: کنایه از زمان بسیار اندک
 - کلکش را کردند: کنایه: از بین بردن و در متن یعنی خوردن
 - به عالم وجود نهاده بود: کنایه از اینکه آفریده نشده بود.
- دانم از دست رفتن: کنایه از بی اختیار شدن/ برگرفته از سخن سعدی در دیباچه گلستان: «بُوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت»
- سرش توی حساب بود: کنایه: حواسش جمع بود.
- خوش نخواند: کنایه از اینکه کار خوبی نکرد.
- کنایه: تا خرخره خوردن: کنایه از پرخوری کردن
- اگر سرم را از تنم جدا کنید: کنایه: اگر مرا بکشید
- توطنه ما دارد می ماسد: کنایه از نقشه ما دارد می گیرد.

هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لخت لخت طعمه این جماعت کرکس صفت شده، در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید. مرا می گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحويل دادن خنده های زورکی و خوش آمد گویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحیوه بخور بخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فورا برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد». یارو حساب کار خود را کرد، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتفاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتفاق بیرون آمدیم، در راستم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشتم به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ دیگر که این ناز شست باشد.» و باز کشیده دیگری نثارش کردم با همان صدای بزیده بزیده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق هق کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟

مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز گردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟ تصدق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شمامست نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم، بی اختیار در خانه را باز کرد و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم.

قلمرو زبانی :

- لخت لخت: پاره پاره، تکه تکه
- بحیوه: میان، وسط

قلمرو ادبی :

- جماعت کرکس صفت: تشبیه
- گورستان شکم: تشبیه
- آب به دهانم خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب
- حساب کار خود را کردن: کنایه از دانستن و آگاه شدن
- سر سوزن: کنایه از اندکی
- خود را از تک و تا انداختن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن
- دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن
- سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی

و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حریاط قدم زده، آنگاه با خنده تصنیعی، وارد اتفاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی مذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداهایی با آقایان بروند. وزیرداخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فورا آن جا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردن و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان. بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطرم آمد که دیروز یک دست از بهترین لباسهای نو دوز خود را به افسام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداختهام، ولی چون که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی :

- تصنیعی: ساختگی، مصنوعی
- قلمرو ادبی :

خم به ابرو آوردن: کنایه: خونسردی خود را از دست دادن

چون تیری که از شست رفته باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد.

از ماست که بر ماست: مثل؛ یعنی هر آنچه به ما می رسد نتیجه عملکرد خودمان است.

قلمرو فکری :

عبارت «تا من باشم دیگر پیرامون ترفع رتبه نگردم» ← تابع معنایی با: از بس که دست می گزم و آه می کشم / آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش حافظ

از ماست که بر ماست ← تابع معنایی با: گله ما را گله از گرگ نیست این همه بیداد شیان می کند سعدی

روان خوانی

ارمیا ۱۴۲! ← رضا امیرخانی

داستان ارمیا : تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت اراده انسان اراده‌ای دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به اراده حق متصل می‌گرداند، دیگر این اراده، خدایی است . در مدل اسطوره‌ای اش، آرش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است.

قلمرو زبانی :

- جل‌الحال: بزرگ و با شکوه است خداوند. شبیه جمله است در مقام تعجب.

- کلاشنیکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساخته کشور روس و مخترعی به نام «کلاشنیکف».

- شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک

- وهم: تصور غلط، پنداشت

قلمرو ادبی :

- دود از کنده بلند می‌شود: ضرب المثل؛ توانایی اهل تجربه
- کار کردن چشم: کنایه از دیدن دور دست
- نفس گرفتن: کنایه از نیرو گرفتن
- سکندری خوردن: کنایه از به هم خوردن تعادل
- تنگ کردن چشم: کنایه از دقیق تر نگاه کردن
- گم شدن یک طرف صورت: کنایه از زخمی شدن

- کانال دو زدن کنایه از: تغییر زبان یا لهجه

- علامه بودن دیگران کنایه از: اقرار به کم سوادی

- اضافه استعاری: غرش تانک

- آتش: مجاز از موضع دشمن

- گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.

- مرده فیل صد تومان است: ضرب المثل؛ مفید و با ارزش بودن

قلمرو فکری :

- او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنیش جا می‌گرفت.

- نفس گرفت: نفس تازه کرد.

درس ۱۳

خنده تو^{۱۵۰} ← هوارا از من بگیر، خنده ات را نه! پاپلو نرودا

قالب شعر: غنایی

دروونما: عشق و محبت و شادمانه زیستن

نرودا: نرودا بانگاه و بیشی هنری به زندگی می‌نگرد. او حیات زیبا و ملهمی را به مانشان می‌دهد.

نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،

هوارا از من بگیر، اما

خنده ات رانه.

گل سرخ را از من مگیر

سوسنه را که می‌کاری ...

از پس نبردی سخت بازمی‌گردم

با چشمانی خسته

که دنیارا دیده است

بی هیچ دگرگونی،

اما خنده ات که رهامي شود

و پرواز کنان در آسمان مرامی جوید

تمامی درهای زندگی را

به رویم می‌گشاید .

عشق من، خنده تو

در تاریک ترین لحظه هامی شکفت

و اگر دیدی به ناگاه خون من

ب سینگ ف. ش. خیابان حمام است.

قلمرو زبانی:

تاریک‌ترین لحظه‌ها: منظور لحظه‌های نامیدی است

قلمرو ادبی:

- تشخیص: ره‌اشدن خنده و جستن او شاعر را
- درهای زندگی: استعاره
- گل سرخ، نماد خنده است
- خنده: نماد عشق و محبت
- تشخیص: به روی ماه خیابان و... خنده دیدن

- نان مجاز از خوردنی
- هوام‌جاز از تنفس
- نان و هوای مجاز از زندگی
- نان و هوای نماد زندگی
- خنده: استعاره (خنده به گلی تشبيه شده است که می‌شکفت).

بخند؛ زیرا خنده تو برای دستان من شمشیری است آخته

خنده تو، در پاییز

در کناره دریا

موج کف آلوده اش را

باید بر فرازد

و در بهاران، عشق من،

خنده‌ات رامی خواهم

چون گلی که در انتظارش بودم،

گل آبی، گل سرخ کشورم که مرامی خواند.

بخند بر شب

بر روز، بر ماه،

بخند بر پیچایچ خیابان‌های جزیره،

اما آنگاه که چشم می‌گشایم و می‌بنم،

آنگاه که پاهایم می‌رونند و بازمی‌گردند،

نان را، هوارا،

روشنی را، بهار را

ازمن بگیر

اما خنده‌ات راه‌گز

تا چشم از دنیا بنندم.

قلمرو زبانی:

آخته: از غلاف درآمده، بر هنر

آن در بهاران نشانه زمان

قلمرو ادبی:

تشبیه: خنده: مشبه، شمشیری: مثبیه به، آخته: وجه شبیه

خنده تو در پاییز / در کناره دریا / موج کف آلوده اش را / باید بر فرازد: تشبیه (خنده به دریا

تشبیه شده است. وجه شبیه: موج کف آلوده اش را / باید بر فرازد). مرجع ضمیر «ش»، «در

یا» است.

تشبیه: خنده مانند گلی است

تشخیص: خنده دیدن به روی شب، ماه و خیابان

قلمرو فکری:

در هنگام مرگ من نیز بخند؛ خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری‌ها غلبه می‌کنم.

خنده تو مانند دریا باید مراج و توفانی باشد. (به جنبش و قدرت خنده در زندگی اشاره دارد)

- تضاد: می‌رونند و بازمی‌آیند، می‌گشایم و می‌بنم
- رنگ آبی: نماد آسمان و اقیانوس آرام است
- رنگ قرمز: نماد خون‌های ریخته شده برای استقلال کشور.
- چشم از دنیا بستن: کتابه از مردن

- تشبیه: خنده: مشبه، شمشیری: مثبیه به، آخته: وجه شبیه
- خنده تو در پاییز / در کناره دریا / موج کف آلوده اش را / باید بر فرازد: تشبیه (خنده به دریا
- تشبیه شده است. وجه شبیه: موج کف آلوده اش را / باید بر فرازد). مرجع ضمیر «ش»، «در
- یا» است.

تشبیه: خنده مانند گلی است

تشخیص: خنده دیدن به روی شب، ماه و خیابان

قلمرو فکری:

در هنگام مرگ من نیز بخند؛ خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری‌ها غلبه می‌کنم.

خنده تو مانند دریا باید مراج و توفانی باشد. (به جنبش و قدرت خنده در زندگی اشاره دارد)

گل آبی و گل سرخ کشورم که مرامی خواند: گل آبی و گل سرخ، اشاره‌دار به پرجم کشور شیلی که از دو نوار قرمز و آبی شکل گرفته و نوار سفید دیگری بر بالای آن دو است.

در بهاران... بهار، منتظر گل است، چون با آن معنا پیدامی کند؛ من نیز به هنگام بهار منتظر شکوفایی خنده تو هستم، (وجود من با کشورم معنامی باید)

نان، هوای، شنیدن، شعله؛ عناصر حیات هستند. شاعر ای: عناصر، ادریس ای («خنده» قاراء) مدهد تاگه بد که حیات را خنده (عشت) معنا نهاد؛ گه اینکه به آنها مهتمم ننموده ام.

اگنج حکمت ۱۵۴ مسافر ← یوهان کریستف فریدریش شیلر

فریدریش شیلر ← یوهان کریستف (۱۷۵۹–۱۸۰۵ میلادی) از بزرگترین شعرای آلمانی است. او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانی خلق کرد. برخی اورا با گوته، شاعر بزرگ آلمانی، همسنگ و برابر میدانند.

دل می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزین که خداوند سرحد جهان خلقش قرار داده است، فروود آیم. از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمنزل غایبی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست.

در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛ می پرسد: «ای مسافر، بایستا با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گوییم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیا خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد» می گویید: «او، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خوبی هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حد و کران قدم می گذاری؟» ای فکر دور پرواز من بالهای عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندر و خیال من، همین جا لنگرانداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

قلمرو زبانی:

- مصارع التراضی: بگذارم، بنشینم، رسم، آیم؛

- مصارع اخباری: می بینم، می پیمایند، اکتفا نمی کنم و می روم.

- سرحد: مرز

- افلاک: ج فلک، آسمان ها

- غایبی: نهایی

- ذی حیات: جاندار، ذی: دارنده و صاحب

- او: صوت (شهجهمه) برای بیان شگفتی و تعجب

قلمرو ادبی:

- بال های باد: باد استعاره از پرنده ای که دارای بال است.

- دریای بی کران: استعاره از جهان آفرینش

- زیر پا گذاشتن: کنایه از طی کردن

- دل افلاک: تشخیص

- ای فکر دورپرواز من: تشخیص. غیرانسان اگر مخاطب قرار گیرد، تشخیص (استعاره) است.

- بالهای عقاب آسا: تشییه. بالهای فکر در دورپروازی به عقاب تشییه شده است.

- کشتی تندر و خیال من: اضافه تشییه‌ی/ کشتمی: مشبه به، خیال: مشبه

- لنگرانداز: کنایه از بایست، توقف کن.

تلشی در مسیر موفقیت

درس ۱۸

عشق جاودانی^{۱۵۵} ← غزلواره ها، شکسپیر

قالب شعر: غزلواره غنایی - ادبیات جهانی

دروندماهی: جاودانگی عشق

شکسپیر: ویلیام شکسپیر بزرگترین شاعر درام نویس انگلستان بود و نامش با درام و نمایشنامه نویسی اوج گرفت. مضمون نمایشنامه های او تراژدی، کمدی و تاریخی است.
غزلواره: او در کتاب اشعار غنایی خود، سرودههای کوتاهی دارد که به «غزلواره» معروف است.

- آیا چیزی در مخيله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد،

اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

چه حرف تازهای برای گفتن مانده است، یا چه چیز تازهای برای نوشتمن،

قلمره زبانی:

- مخيله: مرکر خیال، قوهای که موجب تخیل شود.

- جان صادق: منظور وجود لبیز از عشق راستین است.

قلمره ادبی:

- جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ ← پرسش انکاری

قلمره فکری:

- هرآنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته ام ارتباط معنایی با:

← یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/کز هر زیان که می شنوم نامکر است حافظ

که بتوانند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم،

و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»

درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.

این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند،

و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،

و نه اهمیتی به چین و شکنهای ناگزیر سالخوردگی می دهد،

بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند،

و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،

همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهنند.

قلمره زبانی:

- سجایا: رج سجی ه. طبایع، خلقها، خوبها

- عشق قدیم: همان عشق جاودانی که ازی و ابدی است.

- صحیفه: دفتر یا کتاب شعر

قلمره ادبی:

- دست زمان: استعاره مکنیه

•

•

•

گرد و غبار: در اینجا و در ادبیات ما اغلب مجاز از سفیدی موی و گذشت عمر و پیری است،

قلمره فکری:

- با گفتن این ذکر (این سخن) که: «تو از آن منی و من از آن تو»، من، عشق را از قدیم بودن خارج می کنم. (عشق را در قالب «تو» و «من» می آورم و من و تو قدیم نیستیم).

ارتباط معنایی با:

من به پیری هم جوانی می کنم / عشق ها با زندگانی می کنم - دم غنیمت دانم ای پیری برو / ت نفس دارم جوانی می کنم مهدی سهیلی

- اگرچه سن تعویمی و ظاهرش نشان از پیری می دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

روان خوانی

آخرین درس !^{۱۰۷} ← قصه های دوشنبه، الفونس دوده ← ترجمه عبدالحسین زرین کوب

آلفونس دوده: از نویسندهای نامدار فرانسه، به سال ۱۸۴۰ زاده شد و به سال ۱۸۹۷ درگذشت.

کتابهای اوی که به فارسی برگردانده شده است، «نامه های آسیاب من» و «قصه های دوشنبه» را می توان نام برد.

قلمرو زبانی :

- | | |
|--|--|
| <ul style="list-style-type: none"> • ابھت و شکوه: رابطه معنایی ترادف • افسرده و دل مرده: رابطه معنایی ترادف • ستبر: کلفت • کرسی: صندلی • اهتمام: تلاش ورزیدن در کاری • رخصت: اجازه • مغلوب و مقهور: رابطه معنایی ترادف • تحریر و کتابت: رابطه معنایی ترادف • درفش: پرچم، پیرق، علم • اهتزاز: به حرکت و جنبش در آوردن • سکوت و خموشی: رابطه معنایی ترادف • ترنم: آواز خوش، زیر لب آواز خواندن • غرس کردن: کاشتن، کاشتن درخت و نهال • باغ و نهال و درخت: رابطه معنایی تضمین • چه: صفت تعجبی • جانکاه: صفت فاعلی مرخم • دریغا: شبه جمله • مشق و تمرین: رابطه معنایی ترادف • پرمهاپت: با هیبت، با شکوه، با بهت • جلو: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود. | <ul style="list-style-type: none"> • بیم: ترس • عتاب: سرزنش • دیر شاده بود، نیاموخته بودم، گفته بود: ماضی بعید • خواهد پرسید: آینده • گذشت، بود، گرفتم، داشتند و... ماضی ساده • / بگذارم، پیش بگیرم: مضارع التزامی • مشغول میداشت: ماضی استمراری • درس و بحث مدرسه را بگذارم: درس و بحث مدرسه را رها کنم • راه صحراء در پیش گرفتن: به دشت و صحراء رفتن • بیشه: جنگل، نیزار • وسوسه: اندیشه بد • اعلان: آگهی • راه مدرسه در پیش [گرفتم] بخشنی از فعل به قرینه لفظی حذف شده است. • غلغله: بانگ، فریاد، شور، هیا هو • کوی و بزرگ: رابطه معنایی ترادف • بانگ و همه‌مه: رابطه معنایی ترادف • رعب انگیز: ترسناک، هراس‌آور • فرونشست: فعل پیشوندی: [ترس] از بین رفت، آرام گرفت. • خاطرمن تسکین یافت: فکرم آرامش یافت. • ژنده: کهنه، فرسوده، قدیمه |
|--|--|

قلمرو ادبی :

- | | |
|---|---|
| <ul style="list-style-type: none"> • از صفحه ضمیرم محو شد: کنایه از اینکه فراموش کردم. • بیان روش: حس آمیزی • نرم گفتن: حس آمیزی • من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم: پرسش تأکیدی • شمارا رخصت نمیدادم تا در بی کار خویش بروید: پرسش تأکیدی • تشییه: حفظ زبان ملی مانند در دست داشتن کلید زندان خود است. • شیرینترین زبان: حس آمیزی • معلومات خود را در مغز ما فروکند: کنایه از آموختن همه علم موجود • نظر از چیزی برگرفتن: کنایه از نگاه نکردن • با نگاههای خیره و ثابت، پیرامون خود را مینگرد: تناقض با پارادوکس • گریه و خنده در اینجا تضاد دارد نه تناقض. در عین خنده گریستان امری است ممکن و ملموس. • صدادار گلویش شکست: کنایه از اینکه بغض کرد. | <ul style="list-style-type: none"> • مدرسه: مجازاً زمان مدرسه • برای کسی خواب دیدن: کنایه از نقشه شومی برای کسی کشیدن • سر خویش گرفتن: کنایه از دنبال کار خویش رفتن • چشم داشتن: کنایه از انتظار و توقع داشتن • دل به دریا زدن: کنایه از جرئت کاری را پیدا کردن، نترسیدن و شجاعت به خرج دادن • با لطف و نرمی گفتن: حس آمیزی • از سر مهر نظری بر کسی انداختن: کنایه از مهربانانه به کسی نگاه کردن • صدای گرم اما سخت: حس آمیزی • صدای گرم: کنایه از دلنشیں بودن صدا • کتابها... در حکم دوستان کهن بودند: تشییه • صفحه ضمیر: اضافه تشییه • خاطرات تلح: حس آمیزی |
|---|---|

قلمرو فکری :

- دشمنان حکم کرده‌اند: آلمانی ها فرمان داده‌اند.
- ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده با عبارت کنایی «عمر به بازیجه به سر برده بودم» رابطه معنایی دارد.
- به قدر کفاایت متنبته شده ای: به اندازه کافی آگاه و هوشیار شده‌ای.
- در این اندیشه مستغرق بودم: غرق فکر بودم.
- از برخواندن: از حفظ خواندن

نیايش

- در آن سینه دلی وان دل همه سوز
دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلی در وی درون درد و بروون درد
کزان گرمی کند آتش گدایی
زبانم را بیانی آتشین ده
ز لطفت پرتوى دارم گدایی
کجا فکر و کجا گنجینه راز
مرا لطف تو می باید، دگر هیچ
- الهی سینهای ده آتش افروز
 - هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
 - کرامت کن درونی دردپرورد
 - به سوزی ده کلام را روایی
 - دلم را داغ عشقی بر جبین نه
 - ندارد راه فکرم روشنایی
 - اگر لطف تو نبود پرتواندار
 - به راه این امید پیچ در پیچ

قلمرو زبانی :

- صراع دوم: اغراق
مراهات النظیر: آتش، سوز و گرمی
گدایی کند: فعل مضارع التزامی
دل را: «را» نشانه فک اضافه (داغ عشقی بر جبین دلم نه).
داغ نهادن: نشان کردن.
جبین: پیشانی
می باید: لازم است.
- الهی: منادا
 - ده: بدله، فعل امر
 - آتش افروز: صفت فاعلی مرخم
 - فعل [باشد] از آخر مصوع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.
 - «را»: رای اختصاص
 - نیست اول: فعل خاص در معنی «وجود ندارد» است.
 - دردپرورد: صفت مفعولی مرخم
 - کرامت کن: ببخش.
 - روایی: روتق، شایستگی

قلمرو ادبی

- دردپرورد: پرورده و به وجود آمده از درد، درد: تکرار
واج آوای صامت «د»
دل: مجازاً وجود
جبین دل: تشخیص و استعاره
صراع اول: کنایه از اینکه مرا عاشق همیشگی و جاودانی خود کن. مرا بنده همیشگی خود ساز.
بیان آتشین: حس آمیزی و کنایه از سخن گرم و گیرا و جذاب
ده و نه: جناس ناهمسان اختلافی
راه پیچ درپیچ: کنایه از راه دشوار و سخت عشق
- آتش: استعاره از عشق
 - سینه: مجاز از وجود
 - افسرده: ایهام تناسب دارد: ۱— افسرده و بیحال ۲— یخزده و منجمد (با توجه به «سوز»)
 - آب و گل: مجاز از وجود دل
 - واج آرایی صامت «س»
 - دل و گل: جناس ناهمسان اختلافی
 - درون و برون: تضاد
 - درون و برون: مجاز از همه و سراسر

قلمرو فکری :

- الهی! به من وجودی شعلهور از عشق عطا کن و در این وجود، دلی به من عنایت کن که همه سوز و گذار عشق تو باشد. مفهوم: خدا ای مرا عاشق کن.
این بیت، معنی بیت پیش را تکمیل میکند). هر دلی که سوز و گذار عشق تو را نداشته باشد، دل نیست و افسرده و مرده است و دل افسرده هم البته بهظاهر دل است و در حقیقت مرده است. (عشق ارزشمند و حیاتیخش است) ارتباط معنایی با: هر کس که نیست زنده به عشق تو مرده به خود مرده پیش زندگان از افسرده به صائب

دل به عشق است زنده در تن مرد مرده باشد دلی که عاشق نیست ستایی

- هر که با صورت و بالای تواش انسی نیست حیوانیست که بالاش به انسان ماند سعدی
این بیت با بیت اول تناسب معنایی دارد). درون و باطنی به من ببخش که هر لحظه درد عشق مرا زیادتر کند و مرا عاشقتر سازد و در این درون، دلی قرار ده که سراسر درد عشق باشد.
آنچنان سوزی به من بدله که حتی از آتش هم سوزناهتر باشد.

مرا عاشق همیشگی خود قرار ده و زبانم را به یمن سوز و گذار عشق، گیرایی و جذابیت ببخش.

اگر اندیشه انسان به خدا پیوندد، راه به جایی نمیرد. نظامی میگوید: از ظلمت خود رهاییم ده با نور خود آشتاییم ده

اگر لطف تو شامل حال ما نشود و از نور خود دل ما را روشن نگردانی، دیگر فکر ما نمیتواند به رازهایی از حکمت آفرینش بی برد.

بازگردانی: به راه این امید پیچ درپیچ برای من لطف تو میباید و دیگر هیچ [نمیباید]. در این راه سخت عشق، تنها به لطف و عنایت تو نیازمندم تا آن را به پایان برم.

واژگان هم آوا و متشابه

۱. اجل (مرگ) ← عجل (عجله)
۲. عَلَم (نشان، پرچم) ← آلم (درد، رنج)
۳. اسرار (رازها) ← اصرار (پافشاری)
۴. عمارت (بناکردن) ← امارت (فرمانروایی)
۵. آشیاخ (کالبدها) ← آشیاه (مانندها)
۶. غالب (چیره) ← قالب (پیکر، شکل)
۷. اهرام (باستانی مصر) ← احرام (لباس حج پوشیدن)
۸. غربت (غريبی) ← قربت (نزديك شدن)
۹. بحر (دریا) ← بهر (برای، نصیب)
۱۰. غرض (هدف) ← قرض (وام، بدھی)
۱۱. توصل (دست به دامان شدن) ← توصل (پيوستان)
۱۲. غريب (بيگانه) ← قريب (نزيك)
۱۳. جزر (پايين رفتن آب دريا) ← جذر (ريشه عدد)
۱۴. غصه (اندوه) ← قصه (داستان)
۱۵. حَرم (اندرون سرا) ← هرم (حرارت آتش)
۱۶. فراغ (آسایش، آسودگی) فراق (جدایی، دور شدن)
۱۷. حیات (زندگی) ← حیاط (محوطه جلوی خانه)
۱۸. فراغت (آسودگی) ← فرقہ (دوری)
۱۹. خار (تبیغ کوچک) ← خوار (پست، ذليل)
۲۰. قالب (شکل) ← غالب (چیره)
۲۱. خواستن (طلب کردن) ← خاستن (بلند شدن)
۲۲. قدر (اندازه) ← غدر (حیله)
۲۳. خوان (سفره) ← خان (سرور)
۲۴. قُرب (نزيك شدن) ← غرب (از جهات)
چهارگانه)
۲۵. خویش (خود) ← خیش (گاوآهن)
۲۶. قضا (سرنوشت) ← غزا (جنگ) ← غذا (خوراک)
۲۷. رسا (بلند) ← رثا (ستایش مرده در شعر)
۲۸. گزاردن (ادا کردن) ← گذاردن (قرار دادن)
۲۹. رقم (نوشته) ← رُغم (خلاف ميل)
۳۰. زلال (شفاف) ← ضلال (گمراهی)
۳۱. زلت (لغزش، خطأ) ← ذلت (خواری، پستی)
۳۲. محراب (جایي درمسجد) مهراب (شخصی در شاهنامه)
۳۳. سطور (سطرها) ← ستور (چارپایان)
۳۴. مسلح (اسلحة دار) ← مَصلح (اصلاح کننده)
۳۵. صدر (سینه) ← سدر (نوعی گیاه)
۳۶. نغز (خوش و نیکو) ← نقض (شکستن و باطل کردن)
۳۷. صور (بوق) ← سور (جشن)
۳۸. هُرَا (آواز مهیب) ← حَرَا (نام کوهی در عربستان)
۳۹. طاس (کاسه مسی) ← تاس (بی مو)
۴۰. هرم (مخروطی شکل) ← حَرم (گرداگرد خانه)
۴۱. طَبع (سرشت) ← تَبع (پیروی / جمع تابع، پیروان)
۴۲. هلال (ماه نو) ← حلال (روا)
۴۳. عرش (تحت) ← آَرْش (مقیاس اندازه گیری)
۴۴. هول (ترس) ← حول (پیرامون)
۴۵. عزا (المصیبت) ← ازا (برابر)

تلashی در مسیر موفقیت

آرایه های ادبی

سجع:

- یکسانی دو واژه در واژ های پایانی و وزن یا هر دوی آنهاست.
- آرایه سجع در کلامی دیده می شود که حداقل دو جمله باشد.
- سجع ها باید در پایان دو جمله می آیند درست مانند قافیه که در پایان مصraig ها یا بیت ها می آید.

مثال:

۱. همه کس را عقل خود به كمال نماید و فرزند خود به جمال. **گلستان سعدی**
۲. ملک بی دین باطل است و دین بی ملک ضایع. **کلیله و دمنه**

توانگری به هر است نه به مال، و بزرگی به عقل است نه به سال. **سعدی**

كلمات «مال و سال» ←

۱. در پایان دو جمله آمده اند.
۲. هموزن اند.

واح های پایانی آنها یکسان است. ← این نوع سجع، **متوازن** گویند

دوستی را که به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند. **سعدی**

كلمات «آرند و بیازارند» ←

۱. که در پایان دو جمله آمده اند.
۲. هموزن نیستند.

واح های آخر آنها یکسان است ← این نوع سجع را **مطوف** گویند.

مال از بهر آسايش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال. **سعدی**

كلمات «عمر و مال» ←

۱. در پایان دو جمله آمده اند

فقط هم وزن اند ← این نوع سجع را **متوازن** گویند.

موازن

تقابیل سجع های متوازن یا موازنی در دو یا چند جمله است.

اگر در دو مصraig یا دو جمله کلمات دقیقاً رو به روی هم قرار بگیرند و کلمات رو برو مسجع باشند.

مثال ۱:

دل	به	امید	روی	او	همدم	جان	نمی شود
جان	به	هوای	کوی	او	خدمت	تن	نمی کند

۱. هر مصraig از بیت بالا، یک جمله است.
۲. کلمه های دو جمله را رو به روی هم نوشته و به هم ارتباط داده ایم.
۳. تمام کلمه های مقابی هم، به جز «کوی و روی» سجع متوازن اند.

مثال ۲: در بدایت، بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود.

در بدایت، بند و چاه بود،

در نهایت تخت و گاه بود.

۱. عبارت بالا نثر است.

۲. عبارت بالا، دو جمله است.

قرصیع:

- موازنه ای است که، همه سجع های آن متوازی باشد. مانند:
- «هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت»
- «ما ز دریاییم و دریا می رویم ما ز بالاییم و بالا می رویم»

ای منور به تو، نجوم جمال ای مقرر به تو، رسم کمال

۱. کلمات «منور، مقرر» و «نجوم، رسم» و «جمال، کمال» سجع دارند.
۲. تمام سجع های این «موازنه»، متوازی اند.
۳. یعنی، علاوه بر هم وزنی، واجهای پایانی آنها نیز یکسان است

جناس:

- به دو کلمه هم جنس و همسان **جناس** می گویند.
- این دو گاه جز معنا، هیچ گونه تفاوتی با هم ندارند.
- گاه علاوه بر معنا، در یک واژ (بصوت یا صامت) ناهمسان هستند.
- جناس در یک نگاه کلی دو دسته است: همسان و ناهمسان.

۱. جناس همسان(تام): یکسانی واژه ها اما اختلاف معنا

خویش/خویش ← برادر که دربند خویش است / نه برادر، نه خویش است **سعده**

۲. ناهمسان اختلافی: ناهمسانی واژه ها ← در یک واژ اول، وسط یا آخر.

سلامت / ملامت ← مگذران روز سلامت به ملامت / حافظ چه توقع ز جهان گذران میداری **حافظ**

بار / یار ← کنونت که چشم است اشکی بیار / زبان در دهان است عذری بیار **سعده**

باد / یار ← بوی جوی مولیان آید همی یاد بار مهریان آید همی **رودکی**

۳. ناهمسان افزایشی : ناهمسانی واژه ها ← در تعداد حرف.

دام / دام ← گر مر او را این نظر بودی مدام چون ندیدی زیر مشتمی خاک، دام **مولوی**

ناز / نیاز ← در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند / که با این درد اگر در بند درمانند، درمانند **حافظ**

۴. ناهمسان حرکتی: ناهمسانی واژه ها ← در مصوتهای کوتاه.

گل / گل ← نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی / که بسی گل بدند باز و تو در گل باشی **حافظ**

مهر / مهر ← ای مهر تو در دلها، وی مهر تو بربلها / وی شور تو در سرها، وی سر تو در جانها **سعده**

می کُنی / می کنی ← مکن تا توانی دل خلق، ریش و گر می کُنی، می کنی بین خویش **سعده**.

۵. اشتقاد: هم ریشه بودن واژه ها در حروف اصلی را «اشتقاق» می نامند،

نعمت / نعیم ← گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریمتر شوند اندر نعیم گل **کسایی**

منظرا / نظر ← وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی **حافظ**

طلوع / طالع / طلعت ← ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالع همایون است **حافظ**

توجه: ← جناس میان دو واژه را زمانی جناس ناقص می خوانیم که اختلاف آنها بیش از یک حرف (واژ) نباشد.

تشبیه:**ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد .حافظ**

۱. مشبه: ← پدیده ای است که آن را به پدیده ای دیگر مانند می‌کنیم؛ مثل «ایام گل»
۲. مشبه به: ← پدیده ای است که مشبه را به آن مانند می‌کنیم؛ مثل «عمر»
۳. وجه شبه: ← ویژگی یا صفت مشترک میان مشبه و مشبه به است. مانند «شتاب رفتن»
۴. ادات تشبیه: ← واژه‌ای است که آن را برای بیان شباهت میان دو پدیده به کار می‌بریم. واژه‌های: چو، مثل، مانند، گویی، همچون، به سان، به کردار، وش، گون، سان،... ادات تشبیه‌اند.

انواع تشبیه از نظر پایه‌ها (ارکان)

الف) گستره ← تشبیه‌ی که چهار رکن یا سه رکن را در خود داشته باشد.

- چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغ ها چون چراغ **فردوسی**
- نامت در چشمانم / چون لاله، سرخ / چون نسترن، سپید / و مثل سرو سبز می‌ایستد. **منوچهر آتشی**

ب) تشبیه فشرده ← تشبیه‌ی که فقط دو رکن اصلی یعنی مشبه و مشبه به دارد.

- ای مهتر، آفتاب، چراغ آسمان است و تو چراغ زمینی، آفتاب چراغ دنیاست، تو چراغ دینی. **کشف الاسرار**
- ۱. حذف وجه شبه و ادات تشبیه، تشبیه را خلاصه کرده است. به این نوع تشبیه، تشبیه بلیغ نیز می‌گویند.
- ۲. تشبیه فشرده گاه به صورت اضافی یا اسنادی به کارمی رود.
- ۳. اضافه تشبیه‌ی ← **کیمیای سعادت**
- ۴. تشبیه اسنادی ← سعادت کیمیا است.

مثال اضافه تشبیه‌ی:

الف) دست ازمس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی حافظ

ب) آتش خشم اول در خداوند خشم افتاد؛ پس آنگه زیانه به خصم رسد یا نرسد. گلستان سعدی

- وجود به مس، عشق به کیمیا و خشم به آتش مانند شده اند.
- مثال تشبیه اسنادی:

الف) تو سرو جویباری، تو لاله بهاری تو یار غمگساری، تو حور دلربایی **فرخی سیستانی**

- در این بیت معشوق به سرو، لاله و حور تشبیه شده است.
- تو مانند سرو جویبار هستی/ تو مانند لاله بهار هستی/ تو مانند یار غمگسار هستی

الف) مادری دارم بهتر از برگ درخت/ دوستانی بهتر از آب روان/ و خدایی که در این نزدیکی است. سهراب

- در این بیت مادر به برگ درخت، دوستان به آب روان تشبیه شده است.

• مادرم در لطافت بهتر از برگ درخت است/ دوستانم در پاکی بهتر از آب روان هستند

نمونه‌هایی از اضافه تشبیه‌ی

- | | |
|---------------------|-----------------------|
| ۱. دیوار امت | ۸. مرکب زندگی |
| ۲. حلیه جمال | ۹. مرکب شکر |
| ۳. دفتر زمانه | ۱۰. مرکب صیر |
| ۴. بنای ظلم | ۱۱. مرکب اخلاص |
| ۵. آیینه نگاهت | ۱۲. چراغ علم |
| ۶. دیوار زندگی | ۱۳. چراغ فلسفه |
| ۷. چراغ اصیه اتوری | ۱۴. چراغ کلام |
| ۸. پر راهه های شوق | ۹. پر راهه های شوق |
| ۹. قندیل پروین | ۱۰. قندیل پروین |
| ۱۰. بهار حیات علمی | ۱۱. بهار حیات اجتماعی |
| ۱۱. تابستان وصال | ۱۲. مشت بی تاب قلب |
| ۱۲. آیینه نگاهت | ۱۳. باران های سکوت |
| ۱۳. دیوار زندگی | ۱۴. پر راهه های شوق |
| ۱۴. چراغ اصیه اتوری | ۱۵. دیوار امت |

تلاش در مسیر موفقیت

مجاز:

- مجاز، کاربرد واژه، در معنای **غیرحقیقی** آن است.
- کاربرد کلمات در معنای مجازی در زبان محاوره و گفتگوی روزانه بسیار است.
- وقتی می گوییم «حوض بزرگ» است، «حوض» در معنای اصلی خود به کار رفته است.
- اما هنگامیکه می گوییم: «حوض یخ زد»، منظور آب حوض است.
- واژه **حوض** که معنایی **حقیقی** دارد، به کار برده و آب را که معنای **غیرحقیقی** آن است، اراده کرده ایم.
- دریافت معنی غیرحقیقی واژه بر اساس «علاقه یا پیوند» بین آن معنا با معنای حقیقی به ذهن می آید.
- علاقه، رابطه و پیوندی است که میان معنای حقیقی و غیرحقیقی یک واژه وجود دارد
- قرینه، نشانه ای در کلام که ذهن خواننده را از معنای حقیقی دور و به سوی معنای غیرحقیقی آن سوق می دهد.
- در جمله بالا، «حوض» در معنای «آب» به کار رفته و «یخ زدن» قرینه ای است که ما را از معنای اصلی آن دور می کند. بین «حوض» و «آب حوض» نیز علاقه و پیوندی هست که حوض را گفته ایم و آب حوض را اراده کرده ایم.

- وقتی می گوییم: ماه، دشت لاله ها را روشن کرده بود، منظور از ماه، نور ماه است که قرینه «روشن کردن» ما را از معنای حقیقی ماه به مفهوم غیرحقیقی یعنی نور ماه کشانده است. همچنین بین ماه و نور ماه نیز علاقه و پیوندی است که ما را از لفظ ماه به نور ماه رهنمایی می سازد.

در بیت زیر سه واژه در معنای غیرحقیقی یا مجازی به کار رفته اند:

واژه	معنای حقیقی (اصلی)	معنای مجازی (غیرحقیقی)	دشت
دشت	صحراء	خروشی برآمد ز دشت و ز شهر	خروشی برآمد ز دشت و ز شهر
شهر	نام مکان زندگی	غم آمد جهان را از آن کار بهر فردوسی	غم آمد جهان را از آن کار بهر فردوسی
جهان	دنیا	معنای حقيقة (اصلی)	مردم حاضر در دشت

الف) درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیرآوری چرخ نیلوفری را **ناصر خسرو**

ب) سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی **سعده**

پ) سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق **مولوی**

- در ابیات بالا واژه های « درخت، سر ، سینه » در معنای مجازی « وجود، تصمیم، دل عاشق » به کار رفته است.

استعاره:

- استعاره گونه ای از مجاز است.
- گاهی مجاز بر بنیاد شباهت استوار است.
- علاقه و پیوند بین معنای حقیقی و غیرحقیقی، علاقه مشابه است
- استعاره، کاربرد واژه ای به جای واژه ای دیگر به دلیل شباهت در ویژگی یا صفتی مشترک است.
- اگر یکی از دو طرف تشبیه (مشبه یا مشبه به) را برگزینیم و طرف دیگر را قصد کنیم، استعاره پدید آمده است.

مثال ۱:

با حلهٔ تنبیده ز دل باfte ز جان **فرخی سیستانی**

با کاروان حلهٔ برftم ز سیستان

• حله استعاره از شعر

۱. در این بیت، فرخی دو بار کلمهٔ **حله** را به کار برده است.۲. در مصراع اول حلهٔ در معنای حقیقی \leftarrow جامهٔ حریر۳. در مصراع دوم آن را به قرینه های تنبیده ز دل و باfte ز جان در معنای غیرحقیقی \leftarrow شعر

۴. دلیل آن هم شباهت این دو از نظر لطافت و نرمی جامهٔ حریر و شعر بوده است.

۵. میتوان گفت شاعر، شعر را در لطافت و نرمی به حلهٔ تشبيه کرده

۶. مشبه (شعر) را حذف نموده،

۷. مشبه به (حله) را به جای آن آورده است.

مثال ۲:

هر که این آتش ندارد، نیست باد **مولوی**

آتش است این بانگ نای و نیست باد

• آتش \leftarrow استعاره از عشق

۱. در مصراع نخست، شاعر دو رکن اصلی تشبيه را ذکر کرده است. بانگ نای: مشبه آتش: مشبه به

۲. در مصراع دوم مشبه به را آورده است. \leftarrow آتش: مشبه به۳. در مصراع دوم مشبه را حذف کرده است. \leftarrow بانگ نای: مشبه

• استعاره های درس دماوندیه

۹. آتش: استعاره از خشم و اعتراض

۵. ورم: استعاره از برآمدگی کوه

۱. دیو سپید استعاره از کوه دماوند

۱۰. سرسپید: استعاره از برف

۶. کافور: استعاره از برف

۲. گندگیتی: استعاره از دماوند

۱۱. سپید معجز: استعاره از برف

۷. آتش: استعاره از خشم و نفرت

۳. سیم: استعاره از برف روی کوه

۱۲. بنا: استعاره از ظلم

۸. آتش: استعاره از خشم و غم

۴. ستوران: استعاره از مردم نادان

• مراحل تبدیل تشبيه به استعاره

باقی بماند، \leftarrow **آرایهٔ تشبيه**

مشبه + مشبه به

۱. اگر از دو رکن تشبيه فقط

باقی بماند، \leftarrow **استعاره آشکار (مصراخ)**

مشبه به

۲. اگر

بیاید، \leftarrow **استعاره پنهان (مکنیه)**

مشبه + ویژگی های مشبه به (غیر انسان)

۳. اگر

بیاید، \leftarrow **تشخیص (جان بخشی)**

مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان)

۴. اگر

بیاید، \leftarrow **تشخیص (استعاره)**

حروف ندا + غیر انسان / خدا

۵. اگر

بیاید، \leftarrow **اضافه استعاری**

+ ویژگی های مشبه به (انسان) + - + مشبه

• فقط مشبه به \leftarrow استعاره مصراخمثال ۱: \leftarrow گفنا که مرو به غربت و می باریداز نرگس تر، به لاله بر مروارید **نظمی**

۱. در بیت بالا واژه های «نرگس»، «لاله» و «مروارید» در معنای اصلی خود به کار نرفته اند.

۲. به ترتیب استعاره آشکار از «چشم»، «چهره زیبا» و «اشک» هستند.

تلاش برای معرفت

- مشبه + ویژگی های مشبه به (غیر انسان) ← استعاره مکنیه

مثال ۲: ← هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی
چنان که در آیینه تصور ماست **انوری**

۱. زمانه (مشبه) به انسان مانند شده است.
۲. نقش برآوردن که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

- مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان) ← تشخیص

مثال ۳: ← باغ سلام می کند، سرو قیام می کند
سبزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد **مولوی**

۱. باغ، سرو، غنچه (مشبه) به انسان مانند شده اند.
۲. سلام کردن، قیام کردن، سوار شدن که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

- منادای غیر انسان و خدا ← تشخیص

مثال ۴: ← ای آبشار نوحه گر از بهر چیستی؟ **ذیب النساء**
چین بر جیین فکنده ز اندوه کیستی؟

۱. آبشار (مشبه) به انسان مانند شده و منادا قرار گرفته است.
۲. نوحه گری که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

- + ویژگی های مشبه به (انسان) + - مشبه ← اضافه استعاری

مثال ۵: ← کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند **حافظ**

۱. اندیشه، سخن (مشبه) به انسان مانند شده اند.
۲. رخ و زلف که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

کنایه:

- کنایه هم گونه ای از مجاز است
- بر بنیاد اصل مجاورت استوار است.
- اما استعاره بر بنیاد مشابه استوار بود.
- در کنایه معنای واژگانی عبارت (معنای نزدیک) و هم معنای مجازی (معنای دور) به ذهن می آید.
- در کنایه معنای دور، مورد نظر گوینده است.
- وقتی میگوییم «فلانی دست به جیب است» سخنی به کنایه گفته ایم.
- منظورمان این است که او مرد خیر و بخشندۀ ای است
- هدف ما این نیست که بگوییم او دست به جیب می برد.

۱. سخن او بر سر زبانها افتاد.

۲. اکنون علمای زمان در علوم موی می شکافند. **فیه مافیه مولوی**

۳. زاغی از آنجا که فراغی گزید، رخت خود از باغ به راغی کشید **جامی**

۱. «بر سر زبان افتادن» کنایه از فاش شدن

۲. «رخت کشیدن» کنایه از کوچ کردن

۳. «موی شکافتن» کنایه از دقت و ریزبینی

تلاش برای موفقیت

فرق کنایه با مجاز

۱. در مجاز، فقط یکی از دو معنی، قابل دریافت است آن هم معنی غیر حقیقی،
۲. اما در کنایه، هر دو معنی دور و نزدیک دریافت می شود؛ ولی معنی دور اراده شده است.
۳. مجاز فقط یک واژه است اما کنایه یک گروه مصدری یا گروه فعلی

فرق استعاره و کنایه

۱. مجاز فقط یک واژه است اما کنایه یک گروه مصدری یا گروه فعلی
مثال: ۱

به خون خود آغشته و رفته اند
چه گلهای رنگین به جوبارها **علامه طباطبایی**

۲. در این بیت گل ها (یک واژه) استعاره از شهیدان است.
مثال: ۲

دامن هر گل مگیر و گرد هر ببل مگرد
طالب حسن غریب و معنی بیگانه باش **صائب**

۳. عبارتهای: «دامن چیزی را گرفتن» و «گرد چیزی گردیدن» (مصدر) کنایه هستند.

مرااعات نظری (تناسب)

آوردن واژه هایی در سخن است که با هم ارتباط معنایی (غیر از تضاد) داشته و یادآور یکدیگر باشند.

۱. من مسلمانم، قبله ام یک گل سرخ، جانمازم چشمم، مهرم نور، دشت سجاده من **سهراب سپهری**
• واژه های مسلمان، قبله، جانماز، مهر و سجاده ارتباط معنایی دارند.

۲. بیستون کنند فرهاد نه کاری است شگفت / شور شیرین به سر هر که فتد، کوهکن است **همای شیرازی**
• واژه کوهکن با فرهاد، شیرین و بیستون تناسب دارد.

تلمیح:

آن است که سخنور در کلام خویش، به یک داستان، آیه، حدیث و مثل اشاره کند.

۱. گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد **حافظ**
• اشاره به داستان بر دار کردن حسین بن منصور حلاج، عارف بزرگ قرن چهارم

۲. این مه که چون منیزه لب چاه می نشست گریان به تازیانه افراسیاب رفت **فریدون مشیری**
• اشاره به داستان تمام داستان بیژن و منیزه

۳. چون جواب احمق آمد خامشی این درازی در سخن چون میکشی **مولوی**
• شاعر در این بیت به مثل معروف «جواب الاحمق السکوت» اشاره کرده است.

۴. هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
• بیت تلمیح به آیه شریفه «أَنَا اللَّهُ وَ أَنَا الْيَهُ رَاجِعُونَ» و حدیث «كُلٌّ شَيْءٌ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» دارد.

تضمنی:

آوردن آیه، حدیث، مصراع، بیت، یا سخن شخصی دیگر را در شعر یا کلام تضمین گویند.
شاعر با استفاده از سخن دیگران یا آیه و حدیث می تواند مقصود خود را بهتر بیان کند.

۱. حافظ از جهوده، حاشا که بگداند،
من از آن ده که در بند ته ام، آزادم

۲. بهر این فرمود رحمان ای پسر «کل یوم هو فی شأن» ای پسر **مولوی**

- مولوی برای بهتر ادا کردن مقصود خویش آیه ای از قرآن را تضمین کرده است.

۳. چه زنم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم؟

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را» **شهریار**

- شهریار در اثنای غرلش، بیتی را عیناً از حافظ تضمین کرده است.

لف و نشر:

هرگاه دو یا چند لفظ ذکر کنند سپس دو یا چند لفظ دیگر بیاورند که هر کدام از اینها به یکی از آن لفظ‌ها مربوط شود، لف و نشر گویند.

به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
یلان را سر و سینه و پا و دست

به روز نبرد آن یل ارجمند
برید و درید و شکست و بست

نشرها	لفها
سر یلان را	۵. برید
سینه یلان را	۶. درید
پای یلان را	۷. شکست
دست یلان را	۸. بست

نشرها	لفها
با شمشیر	۱. برید
با خنجر	۲. درید
با گرز	۳. شکست
با کمند	۴. بست

مثال: از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب وز مهر و کین تو دو نمونه است شهد و سم انوری

لفها ← ۱- عفو ۲- خشم ۳- مهر ۴- کین
نشرها ← ۱- روز ۲- شب ۳- شهد ۴- سم

مثال: افروختن و سوختن و جامه دریدن
لفها ← ۱- افروختن ۲- سوختن
نشرها ← ۱- پروانه ۲- شمع

لف و نشر نامرتب (مشوش) ← اگر ارتباط لفها با نشرها نامنظم باشد.

پروانه ز من، شمع ز من، گل ز من آموخت طالب آملی
افروختن و سوختن و جامه دریدن
لفها ← ۱- افروختن ۲- سوختن
نشرها ← ۱- پروانه ۲- شمع

تضاد:

استفاده از دو واژه در سخن که از نظر معنی عکس یا ضد یکدیگر باشند یا ضد هم به حساب آیند.

گفتی به غم بنشین یا از سر جان برخیز فرمان برمت جانا، بنشینم و برخیزم سعدی
«بنشین» با «برخیز» و «بنشینم» با «برخیزم» از نظر معنی در تضاد هستند.

اینکه گاهی می‌زدم بر آب و آتش خوبیش را روشنی در کار مردم بود مقصود چو شمع صائب
• «آب و آتش» در این بیت آرایه تضاد پذید آورده است..

سخن در میان دو دشمن چنان‌گویی که اگر دوست گردند، شرمنده نباشی. گلستان سعدی

- در این مثال دو واژه «دوست» و «دشمن» از نظر معنی با یکدیگر در تقابل اند یا تضاد دارند.

متناقض نما (پارادوکس)

آوردن و جمع دو واژه یا دو معنی متناقض در سخن است؛ چنانکه جمع آنها در زبان محال باشد و آفرینندۀ زیبایی شود.

۱. هرگز وجود حاضر غایب شنیدهای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است سعدی

- «حاضر و غایب» به هم اضافه شده است. وجود یکی نقض دیگری و متناقض نما است.

۲. گوش ترجمی کو کز ما نظر نپوشد دست غریق یعنی فریاد بی صداییم بیدل دهلوی

- همراهی واژه های فریاد با بی صدا و مفهومی که این واژه ها بیان نموده اند، متناقض نما است.

۳. از تهی سرشار، جویبار لحظه ها جاری است. اخوان ثالث

- همراهی واژه های تهی با سرشار، متناقض نما است.

فرق متناقض نما و تضاد

تضاد آوردن دو امر متضاد است؛ بدون آنکه متناقض هم باشند؛ ← مانند «صبح هوا سرد بود و اکنون گرم است».

متناقض نما، تضاد در یک امر است؛ نه دو امر؛ ← مانند «اکنون هم گرم است و هم سرد».

در حقیقت متناقض نما برانگیختن اعجاب است از راه خلاف عرف و عادت و منطق.

اغراق:

زیاده روی در توصیف یا مدح یا ذم را گویند. چنان که از حد معمول بگذرد و برای شنونده شگفت انگیز و زیبا باشد. به

صورتی که معانی خرد را بزرگ گرداند و معانی بزرگ را خرد بنماید تا تأثیر سخن را بیشتر کند.

۱. به کردار افسانه از هر کسی شنیدم همی داستانت بسی

به تنها یکی گور بریان کنی هوا را به شمشیر گریان کنی

برهنه چو تیغ تو بیند عقاب، نیارد به نخجیر کردن شتاب

نشان کمند تو دارد هژبر ز بیم سنان تو خون بارد ابر فردوسی

زیاده روی در توصیف شجاعت و قدرت رستم از زبان تهمینه، موجب زیبایی آفرینی در این ابیات شده است.

اغراق مناسبترین آرایه برای تصویرآفرینی در حماسه است؛ بنابراین در شاهنامه و آثار حماسی از آن بسیار استفاده

شده است.

۲. بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران سعدی

سعدی با بزرگنمایی در توصیف روز وداع یار، اوج احساسات و عواطف سرشار درونی خود را نشان می دهد.

ایهام

آوردن واژه ای یا عبارتی در سخن با دو یا چند معنا که معمولاً بیان پذیرفتی و دارای ارزش است.

۱. بی مهر رخت روز مرا نورنمانده است و ز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است حافظ

واژه «مهر» آرایه ایهام دارد.

در دو معنی به کار رفته است. ۱ - در معنای ← «محبت» ۲ - در معنای ← «خورشید»

بیت با هر دو معنی قابل درک و دریافت است.

۲. خانه زندان است و تنها یی ضلال هر که چون سعدی گلستانیش نیست سعدی

واژه «گلستان» آرایه ایهام دارد.

در دو معنی به کار رفته است. ۱ - در معنای ← «باغ» ۲ - در معنای ← «کتاب گلستان»

ایهام تناسب

آوردن واژه‌ای است با دو معنی که یک معنای آن مورد نظر و پذیرفتنی است و معنای دیگر — که مورد نظر نیست — با بعضی از اجزای کلام تناسب دارد.

به عبارتی دیگر: واژه‌ای که هم ایهام دارد هم تناسب (مراعات النظير)

۱. روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما **حافظه**
واژه «آیت» آرایه ایهام دارد.
- در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای ← «نشانه» ۲- در معنای ← «آیه»
واژه «آیه» با واژه «تفسیر» تناسب دارد.
۲. گر هزار است ببل این باغ همه رانغمه و ترانه یکی است **صاحب تبریزی**
واژه «هزار» آرایه ایهام دارد.
- در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای ← «عدد هزار» ۲- در معنای ← «بلبل»
واژه «بلبل» با واژه‌های «باغ، نغمه، ترانه» تناسب دارد.

حسن تعلیل

دلیلی هنری (شاعرانه) و غیرواقعی برای امری آوردن؛ به گونه‌ای که بتواند مخاطب را اقناع کند و خیال انگیز باشد.

۱. به سرو گفت کسی میوه ای نمی آری؟ جواب داد که آزادگان تهی دست اند **سعدی**
سعدی دلیلی هنری و لطیف برای میوه ندادن سرو بیان کرده است.
۲. تویی بهانه آن ابرها که می گریند بیا که صاف شود این هوای بارانی **قیصر امین پور**
در این بیت شاعر دلیل بارش ابرها را فراق امام زمان بیان کرده است.

حس آمیزی

آمیختن دو یا چند حس در کلام، چنانکه ذهن را به کنجکاوی و دارد و بر تأثیر و زیبایی سخن بیفراید.

حس آمیزی گاه آمیختگی حواس با امور ذهنی و انتزاعی است..

- سپهبد پرستنده را گفت گرم سخنهای شیرین به آوای نرم **فردوسی**
- حس آمیزی ← «گفت گرم» ← حس شنوایی + لامسه
- حس آمیزی ← «سخن های شیرین» ← حس شنوایی + چشایی
- حس آمیزی ← «آوای نرم» ← حس شنوایی + لامسه

اسلوب معادله

مفهومی ذهنی در یک مصراع یا بیت و مفهومی محسوس در مصراع یا بیتی دیگر برای تأیید آن می آید.

- مصراع دوم مثال یا نمونه ای برای مصراع اول است.
- می توان جای دو مصراع را عوض کرد بدون تغییر معنا.
- مثل این که طرفین یک معادله را می توان جابجا کرد $2x + 5 = 10$ یکسان است با $5 + 2x = 10$
- می توان بین دو مصراع عبارت «همانطوریکه» قرار داد بدون تغییر معنا.

۱. دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود می برد هرجا که خواهد اسب، خواب آلوده را **صائب**

• شاعر در مصريع دوم بیراهه رفتن اسب سوار خواب آلوده را مثالی می داند برای شخصی که از حق غافل شود.

• می توان جای دو مصريع را عوض کرد بدون تغییر معنا. ←

می برد هرجا که خواهد اسب، خواب آلوده را دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود

• می توان بین دو مصريع عبارت « **همانطوریکه** » قرار داد بدون تغییر معنا ←

دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود می برد هرجا که خواهد اسب، خواب آلوده را

مثال:

جای چشم ابرو نگیرد؛ گرچه او بالاتر است **صائب**

دو دل اگر بالا نشیند، کسر شان شعله نیست **همانطوریکه**

خواب در وقت سحرگاه گران می گردد **صائب**

آدمی پیر چو شد، حرص جوان می گردد **همانطوریکه**

پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید **سعدی**

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند **همانطوریکه**

دزد دانا میکشد اول چراغ خانه را **زیالنسا**

عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را **همانطوریکه**



دستور

أنواع حذف:

۱. حذف به قرینه لفظی:

- به دلیل تکرار و برای پرهیز از آن صورت گیرد.
- پس در هر نَفَسِی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب است. ← برهنه نعمتی شکری واجب است.
- حذف فعل «است» در جمله‌ی دوم به قرینه‌ی لفظی.

من به خانه رفتم و درس‌هایم را خواندم و غذا خوردم و خوابیدم. ← من رفتم، من خواندم، من خوردم، من خوابیدم
حذف نهاد (من) از ابتدای جمله‌های دوم، سوم، چهارم به قرینه‌ی لفظی حذف شده است.

۲. حذف به قرینه معنوی:

- اگر خواننده یا شنونده از روی معنا به بخش حذف شده پی ببرد، به آن حذف به «قرینه معنوی» می‌گوییم.
- هر که بامش بیش، برفش بیشتر ← هر که بامش بیش باشد، برفش بیشتر است.
- حذف فعل «باشد» و فعل «است» به قرینه معنوی
- به جان شما، من این کار را انجام خواهم داد» ← به جان شما قسم می‌خورم من این کار را انجام خواهم داد.
- حذف «قسم می‌خورم» به قرینه معنوی

جمله واجزای آن

- جمله مجموعه‌ای از واژه‌ها است که پیامی در بردارد
- از دو بخش نهاد و گزاره تشکیل می‌شود.
- اجزای جمله بستگی به نوع فعل آن دارد.
- برخی از فعل‌ها ناگذر و برخی گذرا هستند.
- یک جمله حداقل ۲ جزیی با حداقل ۴ جزیی است.

نکته:

۱. اگر اجزای جمله از ۴ جزء بیشتر باشد
 - ← یا از یک جمله بیشتر است.
 - ← یا اجزای آن غیر اصلی است.
۲. اگر نوع فعل جمله را بشناسیم. تشخیص اجزای جمله راحت راحت است.
۳. فعل، برای کامل شدن معنی خود، به چه اجزایی نیاز دارد که به دو گروه تقسیم می‌شود: ← ۱- ناگذر ۲- گذرا

۱. فعل ناگذر:

- فعل ناگذر فعلی است که برای کامل شدن معنی خود فقط به نهاد نیاز دارد.
- مانند: گل روید → گل : نهاد / روید : فعل ناگذر

۲. فعل گذرا

- فعلی است که علاوه بر نهاد نیاز به جزء یا اجزای دیگری همچون (مفعول، مسنده، متمم) دارد.
- مانند: ۱- مریم کتاب را برداشت. (گذرا به مفعول) ۲- مریم مریض است. (گذرا به مسنده) ۳- مریم به خودش می‌نازد. (گذرا به متمم)

پر کاربرد ترین مصادر های دو جزیی (گذرا)

- آمدن، افتادن، ایستادن، خوابیدن، رفتن، ماندن، نشستن، مردن، درخشیدن، رویدن، برخاستن، پریدن، دویدن، تاییدن، جنبیدن،
- تالیدن، وزیدن، گندیدن، لرزیدن، لغزیدن، دمیدن، زیستن، شتافت، گریستن، خشکیدن، خزیدن، خروشیدن، چرخیدن، جهیدن،
- جوشیدن، ترکیدن، پوسیدن، پلاسیدن، غریدن، لنگیدن،

نکته:

۱. افعال گذرا، علاوه بر نهاد به یک جزء دیگر نیاز دارند. این جزء می‌تواند مفعول یا مستند یا متمم باشد.
 - الف) افعال گذرا به مفعول
 - ب) افعال گذرا به مستند
۲. فعل های گذرا از لحاظ تعداد اجزای آن به دو دسته تقسیم می‌شوند که عبارتند از:
 - الف) جمله های ۳ جزیی
 - ب) جمله های ۴ جزیی

جمله ۳ جزیی با مفعول :

- مفعول اسمی است که بعد از آن نشانه‌ی (را) می‌آید یا می‌توانیم این نشانه را به آن بیفراییم.
- حسین غذا خورد. ← حسین: نهاد / غذا: مفعول / خورد: فعل گذرا به مفعول

پر کاربرد ترین مصادر های ۳ جزیی (گذرا به مفعول)

- خوردن، بردن، آوردن، پوشیدن، خواستن، داشتن، دانستن، دوختن، دیدن، ریختن، ساختن، شستن، شناختن، فرستادن، کاشتن،
- گذاشت، گشودن، نوشتن، یافتن، انداختن، بافت، بستن، پرستیدن، چشیدن، گستردن، نهادن، سروden، ستودن، راندن، کنندن، نواختن،
- نگاشتن، کشیدن، فریختن، دوشیدن، جویدن، تراشیدن، پستیدن، پروردن، پراکندن، پاشیدن، افراشتن، افکنندن، برافراشتن، بوسیدن، بوییدن،
- گزیدن، گزیدن، تکاندن، خراشیدن

جمله ۳ جزیی با مستند:

- مستند صفت یا حالتی است که به وسیله‌ی فعل استنادی به نهاد نسبت داده می‌شود.
- فعل های استنادی عبارتند از: است ، بود ، شد، گشت و گردید.
- هوا سرد شد ← هوا: نهاد / سرد : مستند / شد : فعل گذرا به مستند

جمله‌ی ۳ جزیی با متمم فعلی

- متمم گروه اسمی است که بعد از حروف اضافه: از ، به، با، بر، برای ، در می‌آید.
- زهرا به آینده می‌اندیشد ← زهرا: نهاد / آینده: متمم / می‌اندیشد: فعل گذرا به متمم

نکته مهم:

- متمم انواع گوناگونی دارد که عبارتند از: « متمم فعلی ، متمم قیدی و متمم اسمی »
- فقط متمم فعل جزء اصلی جمله به حساب می‌آید.
- فعل های گذرا به متمم حرف اضافه خاص دارند.

پر کاربرد ترین مصدرهای ۳ جزیی (گذرا به متمم)

- نازیدن، نگریستن، پیوستن، چسبیدن، گرویدن، تاختن، پرداختن، اندیشیدن، برخوردن، بالیدن، برازیدن ← به
- جنگیدن، ستیزیدن، درآمیختن، ساختن، آمیختن ← با
- ترسیدن، رنجیدن، گذشتن، پرهیزیدن ← از
- گنجیدن ← در - شوریدن ← بر

جمله‌های ۴ جزیی گذرا به مفعول و متمم :

- علاوه بر نهاد نیاز به دو جزء دیگر دارند.
- نیلوفر کتاب را از کتابخانه خرید. ← نیلوفر : نهاد / کتاب : مفعول / کتابخانه: متمم / خرید : فعل گذرا به
- مفعول و متمم
- امیر امانت‌ها را به دوستش سپرد ← امیر : نهاد / امانت‌ها : مفعول / دوستش : متمم / سپرد : فعل گذرا به
- مفعول و متمم

این افعال علاوه بر نهاد به مفعول و متمم نیز نیاز دارند.

- افزودن، بخشیدن، پیوستن، گفتن، دادن، فروختن، سپردن، چسباندن، پرداختن، آموختن (تعلیم دادن) ← به
- آلودن، آویختن، وصل کردن، نصب کردن ← به
- سنجدیدن، آمیختن (مخلوط کردن)، اندودن ← با
- ترساندن، پرسیدن، خریدن، شنیدن، گرفتن، ربودن، رهاندن، آموختن (فراگرفتن)، دزدیدن، کاستن ← از
- گنجاندن ← در

جمله‌های ۴ جزیی گذرا به مفعول و مستند:

- باران هوا را سرد کرد ← باران : نهاد / هوا: مفعول / سرد: مستند / کرد: فعل گذرا به مفعول و مستند

- این افعال علاوه بر نهاد به مفعول و مستند هم نیاز دارند.
- گردانیدن ← نمودن ، کردن ، ساختن
- نامیدن ← گفتن ، صدا کردن ، صدا زدن
- شمردن ← به شمار آوردن ، به حساب آوردن
- پنداشتن ← دیدن ، دانستن ، یافتن

جمله‌های ۴ جزیی گذرا به مفعول و مستند:

- مردم به او دانشمند می‌گفتند ← مردم : نهاد / او : متمم / دانشمند : مستند / می‌گفتند: فعل گذرا به متمم و مستند

این افعال علاوه بر نهاد به متمم و مستند نیاز دارند.

کاربرد این نوع جمله‌ها در زبان فارسی اندک است.

جمله‌های ۴ جزیی گذرا به مفعول و مفعول:

- او دیوار را رنگ زد ← او : نهاد / دیوار: مفعول اول / رنگ : مفعول دوم / زد : فعل گذرا به مفعول مفعول

این افعال به علاوه‌ی نهاد به دو مفعول نیاز دارند.

مفعول اول با نشانه‌ی «را» و مفعول دوم بدون نشانه است.

وابسته های وابسته

- گروه اسمی می تواند از هسته و وابسته تشکیل شود.
- و بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند.
- این وابسته ها چون مستقیم به هسته بر نمی گردند و وابسته را توضیح می دهند به آن ها «وابسته ای وابسته» می گوییم.

شعر بزرگترین شاعر ← شعر: هسته / شاعر: وابسته ای پسین / بزرگترین: وابسته ای وابسته

وابسته های وابسته عبارتند از :

۱. ممیز ۲- مضaf الیه مضاف الیه
۱. ممیز
- ۵- قید صفت ۴- صفت مضاف الیه ۳- صفت صفت

- معمولًا برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف میان عدد و معدود (صفت شمارشی و موصوف آن) اسمی می آید.

هفت کیلو عدس ← هفت: وابسته ای پیشین، صفت شمارشی / کیلو: وابسته وابسته، ممیز: عدس: هسته

توجه : ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته ای هسته می شود.

ممیز ها عبارتند از :

– برای وزن : کیلو ، گرم ، سیر ، تن ، من و.....

– برای طول : کیلومتر ، متر ، سانتی متر ، میلی متر و....

– دست : برای تعداد معینی از لباس ، میز و صندلی ، ظرف

– توب و طاقه : برای پارچه

مضaf الیه مضاف الیه :

- مضاف الیه اسمی است که بعد از نقش نمای اضافه بعد از هسته می آید .

- اسم بعد از مضاف الیه که به هسته بر نگردد بلکه مضاف الیه را توضیح دهد به آن مضاف الیه مضاف الیه می گوییم.

توب پسر همسایه ← توب: هسته / پسر: وابسته ای پسین مضاف الیه / همسایه: وابسته وابسته ، مضاف الیه مضاف الیه

نمونه های دیگر ← زنگ مدرسه ای ما – باغ پدر رضا – رد پای شتر صحرا – جاده های استان کرمانشاه – گیرایی سخشن

توجه : ضمایر شخصی (جدا و پیوسته) در حکم اسم هستند مانند «ش» در سخشن

صفت مضاف الیه :

- صفتی که وابسته به هسته نیست بلکه صفتی است که وابسته ای پسین مضاف الیه را توضیح می دهد.

توب برادر بزرگتر ← توب: هسته / برادر: وابسته ای پسین، مضاف الیه / بزرگتر: وابسته وابسته ، صفت مضاف الیه

جزوه ای این درس ← جزو: هسته ادرس: وابسته ای پسین ، مضاف الیه / این: وابسته وابسته ، صفت مضاف الیه

نمونه های دیگر ← شعر هر شاعری - سخن بهترین انسان - پوست میوه ای شیرین - ارزش سخن صادقانه

صفت صفت :

- برخی از صفت ها صفت همراه خود را بیشتر معرفی می کنند

- درباره ای اندازه و درجه ای آن ها توضیح می دهند. این صفت ها وابسته هستند و یک جا وابسته ای هسته می شوند.

ماشین قهوه ای تیره ماشین: هسته / قهوه ای: وابسته ای پسین ، صفت / تیره: وابسته وابسته ، صفت صفت

نمونه های دیگر ← رنگ سفید شیری - آسمان آبی روشن - لباس زرد طلایی

قید صفت :

- برخی از صفت ها می توانند قیدی همراه خود داشته باشند که درجه و میزان کم و بیشی آن صفت را توضیح دهد.

هوای بسیار سرد ← هوای: هسته / سرد: وابسته ای پسین ، صفت بسیار: وابسته وابسته ، قید صفت

نمونه های دیگر ← دوست نسبتاً شوخ ، امتحان خیلی سخت ، مادر فوچ العاده دلوز

تلاش برای موفقیت

حروف ربط یا پیوند:

۱- وابسته ساز ۲- هم پایه ساز

۱. پیوندهای وابسته ساز :

- واژه های زیر جمله های پس از خود را به جمله ی هسته، وابسته می سازند:
- « که ، چون ، تا ، اگر ، زیرا ، همین که ، گرچه ، وقتی که ، با این که ، در صورتی که و....».
- او به خیاط خانه سلطنتی رفت **تا** لباس زربفت عجیب خود را بر تن کند.

در این مثال

- پیوند وابسته ساز ← «تا»
- جمله ی وابسته ← «لباس زربفت عجیب خود را بر تن کند»
- /جمله ی هسته ← «او به خیاط خانه ی سلطنتی رفت»

۱. نکته مهم : پیوندهای پر کاربرد مانند «که » و «تا» گاه از جمله حذف می شوند ولی بالقوه وجود دارند:

- مثال : قرار شد جشنی عظیم در شهر به پا شود ← قرار شد **تا** جشنی عظیم در شهر به پا شود.

۲. پیوندهای هم پایه ساز :

- واژه هایی که دو جمله را هم پایه می کنند:
- « و ، اما ، ولی ، یا ، لیکن »

- مثال : خیاط ها پول زر و سیم را گرفتند و کارگاهی عربیض و طویل دایر کردند.

نقش های تبعی

۱- معطوف ۲- بدل ۳- تکرار

۱- معطوف

- واژه یا گروهی از واژه ها که درون یک نقش بعد از حرف (و) عطف قرار می گیرد.
- مثال: حافظ و سعدی شعر فارسی را به اوج قله افتخار رسانندند.
- « سعدی» بعد از حرف عطف (و) قرار گرفته است و معطوف می باشد.

نکاتی در باب معطوف:

- هر «واوی» را واو عطف نیست .
- «واو» عطف ← بین دو واژه می آید. ← پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام به قوئیه بازآمد حرف عطف
- «واو» ربط ← بین دو جمله می آید. ← لاغر بود و چشمانی جذاب داشت ← حرف ربط
- «واو» میانوند ← بین دو فعل می آید. ← گفت و گو ← میانوند
- «واو» عطف و «واو» میانوند هر دو صدای (۱) می دهند.
- «واو» ربطی برخلاف این دو صدای (۲) می دهد.
- گاهی نشانه «ویرگول» کار «واو عطف» را می کند ← مثال: احمد، میلاد و ساسان دوست هستند.

۲- بدل :

- واژه یا گروهی از واژه ها که (واژه یا واژه های) قبل از خود را بیشتر توضیح می دهد و با هم یک نقش می گیرند.
- خرداد، ماه سوم بهار، یادآور امتحانات مدرسه است ← ماه سوم بهار بدل

نکاتی در باب بدل:

- معمولاً بدل بین دو ویرگول می آید.
- همیشه بدل همراه با درنگ خوانده می شود.
- گاهی ضمیرهای مشترک مثل «خود» و «خویشتن» بدل از اسم قبل از خود هستند .

- گاهی دو یا چند بدل پشت سر هم می‌آیند.
- مثال: ← محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به مولانا یا مولوی، ششم ربیع الاول سال ۴۰۶ هجری شمسی به دنیا آمد.
- گاهی بدل از «حرف اضافه + گروه اسمی» تشکیل می‌شود.
- مثال: ← سعدی، از شاعران سبک عراقي، گلستان را در هشت باب نوشت.
- بدل را نباید با مسنند اشتباه گرفت. مسنند قابل حذف نیست ولی بدل را می‌توان حذف کرد.
- مثال: ← سعدی، از شاعران سبک عراقي، است.
- بدل هیچگاه جمله نیست.
- مثال: دی پیر مرد می‌فروش - که ذکر شد به خیر باد - (جمله‌ی معترضه است نه بدل)
- توضیحات مربوط به عباراتی چون دو کس، سه کس، دو چیز، سه چیز بدل است
- مثال ← دو کس را حسرت از دل نرود تاجر کشته شکسته و وارث با قلندران نشسته ← تاجر کشته شکسته و وارث با قلندران نشسته (بدل)

۳- تکرار:

- یک واژه، در یک نقش دو بار در یک جمله تکرار می‌شود.
- مثال: ← مریم آمد، مریم ← هردو در نقش نهاد
- مثال: ← مریم گل را دید، گل ← هردو در نقش مفعول
- مثال: ← هوا سرد است. سرد ← هردو در نقش مسنند
- مثال: ← علی با دشمن جنگید، با دشمن ← هردو در نقش متمم

نکته‌هایی در باب نقش تکرار:

- در تکرار باید کلمه در یک نقش دو بار تکرار شود
- به محض دیدن واژگان تکراری نباید فکر کنیم که نقش تبعی نظر داریم
- نمونه‌های زیر تکرار محسوب نمی‌شود :

 ۱. عشق گفتار شرع تعليمت کنم / در طریق عشق تعظیمت کنم . ← (عشق اول: نهاد/عشق دوم: مضاف اليه)
 ۲. درای درد، بیشک درد باشد/ کسی باید که مرد مرد باشد. ← (درد اول: مضاف اليه / درد دوم: مسنند)

- تکرار یک واژه در دو یا چند جمله نقش تبعی نیست حتی اگر نقشی واحد داشته باشد.
- مثال: زندگی، شور، زندگی شعر، زندگی زیباست (نقش نهادی در سه جمله) ← در این حالت نقش تبعی تکرار پذیرفته نیست

مصدر :

- واژه‌ای که بر انجام کاری دلالت می‌کند بدون زمان
- نشانه آن «دن» یا «تن» می‌باشد.
- مانند ← دیدن، آمدن، بردن، بودن، زدن / گفتن، رفتن، خواستن، شستن ...

فعل :

- واژه‌ای که در یک زمان خاص بر انجام کاری دلالت می‌کند
- مهمترین بخش هر جمله که بخش اصلی و انتقال دهنده‌ی پیام است.
- علی درس می‌خواند. ← می‌خواند(فعل جمله)

بن فعل:

- ۱. بن ماضی ← مصدر بدون « ن » ← رفتن ← رفت
 - ۲. بن مضارع ← فعل امر بدون « ب » ← رفتن ← یرو ← رو
 - بچه ها به مدرسه رفته‌اند ← رفته‌اند (فعل جمله) ← فعل ماضی ← چون بن فعل (رفت) ماضی است
 - بچه ها به مدرسه می‌روند ← می‌روند (فعل جمله) ← فعل مضارع ← چون بن فعل (رو) مضارع است.

شناسه فعل:

- می کدید نهند
 - فعل های مضارع همه شناسه دارند
 - سوم شخص مفرد فعل های ماضی (

زمان فعل: (ماضي / مضارع / آینده)

فعالیت‌های ماضی: (گذشته)

۱. ماضی ساده \leftarrow بن ماضی + شناسه های ماضی \leftarrow دیدم. دیدی - دید - دیدیم - دیدید - دیدند.
گاهی بر سر فعل ماضی «ب» تأکید اضافه میشود \leftarrow بدانید= دید
گاهی بر انتهای فعل ماضی ساده «ا» اضافه می شود \leftarrow گفتا = گفت.

۲. ماضی استمراری \leftarrow می+ماضی ساده \leftarrow می دیدم، می دیدی، می دید، می دیدیم، می دیدید، می دیدند.
گاهی به جای «می» در ماضی استمراری از «همی» استفاده می شده است \leftarrow همی دیدم = می دید
گاهی ماضی استمراری سوم شخص مفرد به شکل ماضی ساده دوم شخص مفرد دیده می شو
مثال: گفته \leftarrow مر. گفت

در فعل، هایی، که بین ماضی، آنها از (بین مضارع +ید) درست شده باشد، صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی

استمراری با دوم شخص، جمع مضارع اخباری، به این است

مثال: [شما] می خندهید - [او] می خندهید. مضارع اختیاری / ماضی استمراري

۳. ماضی نقلی \leftarrow بن ماضی + ه + ام - ای - است - ایم - اید - اند \leftarrow
دیده ام - دیده ای - دیده است - دیده ایم - دیده اید - دیده اند

گاهی در سوم شخص مفرد ماضی نقلی فعل کمکی [است] حذف می شود .

مثال: باران باریده و زمین خیس است [فعل جمله باریده) است \leftarrow (ماضی نقلی]

۴. ماضی بعید \leftarrow بن ماضی + ه + بودم - بودی - بود - بودیم - بودید - بودند \leftarrow
دیده بودم - دیده بودی - دیده بود - دیده بودیم - دیده بودید - دیده بودند.

داشتم می دیدم - داشتی می دیدی - داشت می دید - داشتیم می دیدیم - داشتید می دیدید - داشتند می دیدند.

نکته: در ماضی مستمر دو شناسه وجود دارد و هر دو شناسه باید به یک‌گونه صرف شوند.

نکته: فعل ماضی مستمر، منفی نمی شود و برای منفی کردن آن فقط قسمت ماضی استمراری را منفی می کنیم ← داشتم می دیدم ← نمی دیدم

۶. ماضی، التزامی، صفت مفعولی، باش، شناسه های ماضی

← دیده باشم - دیده باشی - دیده باشد - دیده باشیم - دیده باشند - دیده باشند.

نکته کنکوری ← تفاوت (است، بود) کمکی با فعل اصلی:

- ۱) چنانچه قبل از فعل ماضی (است، بود)، واژه‌ای به شکل صفت مفعولی دیده شد که صورت مصدری داشت، (است، بود) فعل کمکی اند و جزوی از فعل ماضی نقلی و بعد محسوب می‌شوند.

مثال: علی آمده بود ← (ماضی بعد)

- ۲) درصورتی که واژه‌ی قبل از (است، بود) شیوه صفت مفعولی بود اما مصدری از آن در ذهن تداعی نشد، (است، بود) فعل اصلی اند و واژه‌ی قبل از آن «مستند» محسوب می‌شود.

مثال: علی آماده بود ← (فعل اصلی)

فعل مجھول:

- جمله مجھول: جمله‌ای است که انجام دهنده‌ی کار مشخص نیست
مثال: لباس‌ها شسته شدند.

- جمله‌ای که مفعول داشته باشد، قابل مجھول کردن است.
مثال: علی نامه را می‌خواند ← نامه خوانده می‌شود.

طریقه‌ی مجھول کردن جمله‌ی معلوم:

- مریم دعوتنامه‌ها را می‌نویسد. ← فعل می‌نویسد : دعوتنامه‌ها : مفعول دعوتنامه‌ها را می‌نویسد. ← مریم : نهاد
- ۱) نهاد جمله‌ی معلوم را حذف می‌کنیم ← دعوتنامه‌ها را می‌نویسد
 - ۲) فعل را به شکل صفت مفعولی درمی‌آوریم ← دعوتنامه‌ها نوشته
 - ۳) از مصدر «شدن» متناسب با زمان فعل اصلی، فعل می‌سازیم ← دعوتنامه‌ها نوشته می‌شود
 - ۴) فعل را با نهاد جدید مطابقت می‌دهیم ← دعوتنامه‌ها نوشته می‌شوند

مثال‌های بیشتر:

۱. علی دیروز حسین را دیده بود (ماضی بعد) ← دیروز حسین دیده شده بود.
۲. مریم کتاب را می‌خواند (مضارع اخباری) ← کتاب خوانده می‌شود.
۳. شیوا داشت ظرفها را می‌شست (ماضی مستمر) ← ظرف‌ها داشت شسته می‌شدند.
۴. باغبان نهال‌ها را بکارد (مضارع التزامی) ← نهال کاشته بشوند
۵. محسن بازی را خواهد بردازد (آینده) ← بازی برده خواهد شد.

نکاتی در با فعل مجھول

۱. جزء کمکی فعل که از فعل اصلی جدا شده باشد در مجھول سازی فراموش نشود.
مثال: داشت برای قناری‌های زیبای داخل قفس دانه می‌ریخت ← مجھول: داشت برای قناری‌های داخل قفس دانه ریخته می‌شد.
۲. جمله‌ی مجھول گاهی مفعول هم دارد. (درصورتیکه فعل گذرا به دو مفعول باشد)
مثال: پرستار کودک را شیر داد ← مجھول: کودک شیر داده شد.
۳. «شد» استنادی را با «شد» مجھولی اشتباہ نگیرید.

چنانچه قبل از خانواده «شدن» صفت مفعولی داشته باشد، فعل مجھول است

مثال: بو نصر را به گویی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.

۴. در شکل منفی فعل مجھول نشانه‌ی منفی ساز (ن) به آغاز فعل «شدن» می‌چسبد.

مثال: دیده نمی‌شود – خورده نشده بود

راه تشخیص فعل مجهول از مستند و فعل استنادی:

- در مواردی که جزء قبل از مصدر «شدن» به شکل صفت مفعولی دیده می‌شود:
 - ۱. افزودن «را» بعد از نهاد.
 - ۲. جایگزینی «کرد» به جای خانواده «شدن»
 - ۳. اگر معنا درست درباید فعل مجهول نیست.
 - ۴. اگر بی معنا باشد فعل مجهول جمله است
- مثال: آسوده خواهد شد ← او را آسوده کرد ← مجهول نیست (جمله معنادار است)
- مثال، انداخته می‌شوند ← آنها را انداخته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- مثال: شسته خواهد شد ← او را شسته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- گاهی در جمله‌ی مجهول به جای مصدر «شدن» از مصدر «آمدن، گشتن» استفاده می‌کنیم.
- مثال: چون خواب نیکو دیده آید، بیشک دل بگشاید ← (دیده: صفت مفعولی، آید فعل مجهول)
- **معانی واژه‌ها در طول زمان:**
- واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیست،
- ممکن است در گذر زمان برای هر واژه، چهار وضعیت ایجاد شود

وضعیت‌های تغییر معانی واژگان با گذرهای زمان:

۱. از فهرست واژگان به طور کلی حذف می‌شوند (به دلایل سیاسی، فرهنگی یا اجتماعی)
 - مثال: فترات - برگستان - آزفنداک
۲. پذیرش معنای جدید (با از دست دادن معنای خود، به دوره بعدی منتقل می‌شود)
 - مثال: کنیف - سوگند - پیکان
۳. با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد.
 - مثال: شادی، خنده، پاییز
۴. هم معنای قدیم را حفظ کرده و هم معنای جدید گرفته است.
 - مثال: سپر - یخچال

فرآیندهای واجی

در گذر زمان برخی از واژه‌هایی که نزدیک به هم قرار می‌گیرند.
به دلیل هم نشینی، به واژه دیگری تبدیل می‌شوند.
این تبدیل به صورت کاهش، افزایش ابدال یا ادغام صورت می‌گیرد.

ابدال:

(الف) ابدال در صامت‌ها:

- گونه‌ی آوایی: شببه شمبه / سُنبَل سُنبَل / اجتماع اشتَماع / اسب اسپ
- گونه‌ی نوشتاری: سپید سفید

(ب) ابدال در مصوت‌ها:

- تبدیل «ب» پیشین به «ب» در برخی فعل‌های امر، به دلیل وجود مصوت ^۱ - «- مثل: بُرو
- تبدیل «ن» پیشین به «ن» در بخ، فعل‌های منفر، به سیس و خود مصوبت «ی» مانند: نم، تسد

ادغام:

الف) دو صامت در هم ادغام می شوند: مانند: یک گانه یگانه / شب پره شپره / شب پیما شپیما

گاهی ادغام بر اساس کاهش صورت می گیرد: مانند: بلند تر بلن تر

گاهی ادغام بر اساس ابدال صورت می گیرد: مانند: زودتر زوتتر / بدتر بتتر

افرايش:

الف) وقتی دو مصوت به دلیلی کنار هم قرار می گیرند – مثلاً اضافه شدن «ی» نکره، «ی» مصدری، نشانه‌های جمع و نشانه‌های نسبت – برای آسانی تلفظ، بین آن دو صامتی قرار می گیرد که اصطلاحاً «صامت میانجی» می گویند.
صامت میانجی → گ، د، ا، ج، و، ک

ب) گونه‌ای از افرايش نیز در تلفظ واژه‌هایی مانند «سیاست، بیابان، گیاه، ثانیه» اتفاق می افتد.

کاهش:

الف) حذف همزه پایانی؛ یعنی حذف همزه، بعد از مصوت بلند «ا» در پایان واژه‌های عربی، مانند حذف واج همزه هنگام تلفظ واژه‌های «امضاء» و «انقضای».

ب) حذف واج هنگام تلفظ؛ مانند حذف واج‌های «ت، د، ء» هنگام تلفظ واژه‌های «دستمال، بنده باز، دانش آموز»

گروه اسمی

هر گروه اسمی از یک هسته + وابسته درست می شود

می تواند یک یا چند وابسته در پیش یا پس نیز بگیرد

اسم اگر وابسته نگیرد باز هم گروه اسمی است.

هسته ی گروه اسمی، اسم است

گاهی ضمایر هم هسته گروه اسمی اند.

وابسته های پیشین و پسین

۱. عناصری که پیش از هسته قرار می گیرند، ← وابسته های پیشین هستند.

۲. عناصری که پس از هسته قرار می گیرند، ← وابسته های پسین هستند.

۳. گاهی وابسته های پسین و پیشین جا به جا می شوند.

۴. حداقل سه وابسته ی پیشین می تواند پیش از هسته قرار گیرد.

ملک تشخیص هسته

اگر گروه اسمی کسره دارد ← اولین کلمه کسره دار ← هسته است

۱. کتاب فارسی دوم دبیرستان ← کتاب = هست (کتاب اولین کلمه کسره دار)

۲. بزرگترین کوه آتششانی دنیا ← کوه = هسته (کوه اولین کلمه کسره دار)

۳. این دو ردیف طولانی دانش آموزان مدرسه ← ردیف = هسته (ردیف اولین کلمه کسره دار)

اگر گروه اسمی کسره ندارد ← آخرین کلمه ← هسته است

۴. قدیمی ترین دوست ← دوست = هسته ← (هیچ کلمه ای کسره ندارد)

۵. این دو مدرسه ← مدرسه = هسته ← (هیچ کلمه ای کسره ندارد)

نکته: واژه «همه ی» استثنای است. جزو کلمات کسره دار محسوب نمی شود. (پس اگر اولین کلمه گروه بود هسته نیست)

• **همه ی بچه ها** ← بچه ها = هسته است

انواع وابسته های پیشین:

- | | | |
|---------|---------------|--------------|
| ۷. شاخص | ۴. صفت تعجبی | ۱. صفت اشاره |
| | ۵. صفت شمارشی | ۲. صفت پرسشی |
| | ۶. صفت عالی | ۳. صفت مبهم |

وابسته های پیشین:

صفات اشاره:

- | | | |
|-----------------------------|---------------------|----------------------|
| ۹. این قدر آن قدر | ۵. این گونه آن گونه | ۱. این، آن، |
| ۱۰. همین قدر همان قدر | ۶. این سان آن سان | ۲. همین، همان، |
| ۱۱. این اندازه آن اندازه | ۷. این طور آن طور | ۳. چنین، چنان |
| ۱۲. همین اندازه همان اندازه | ۸. این همه آن همه | ۴. این چنین، آن چنان |

صفات پرسشی:

- | | | |
|------------------------|--------------------|------------------|
| ۵. چه اندازه، چه مقدار | ۳. چطور، چه جور | ۱. کدام، کدامین، |
| ۶. چند، چندم، چندمین | ۴. چه سان، چه قدر، | ۲. چه، چگونه |

صفات مبهم:

- | | | |
|---------------------|-----------------------|---------------|
| ۵. قدری، برخی، بعضی | ۳. چندین، خیلی، | ۱. هر، همه |
| ۶. پاره ای، چندان | ۴. کمی، بسیاری، اندکی | ۲. هیچ، فلان، |

نکته: هرگاه «چند، چندین، هیچ» مفهوم پرسشی داشته باشند دیگر نشانه مبهم نیستند. (یرسشی اند)

مثال: هیچ عاقلی را می شناسی؟

صفات تعجبی:

۱. چه ۲. عجب ۳. چقدر

صفات شمارشی:

۱. صفت شمارشی اصلی: اعداد یک تا بی نهایت (یک، دو، سه....)
۲. صفت شمارشی ترتیبی: اعداد بک تا بی نهایت + مین (یکمین، دومین، سومین....)

صفات عالی:

۱. همه‌ی صفت‌هایی که وند «ترین» را به دنبال دارند (بزرگترین، عالیترین، خوبترین....)

شاخص:

۱. عناوین و القابی که پیش از اسم می‌آیند.

۲. مشهور ترین شاخص‌ها عبارتند از :

آقا، خانم، استاد، حاجی خواهر، برادر، عمو، عمه، خاله، تیمسار، سرلشکر، کلخداء، مهندس، دکتر، امام و.....

نکته:

۱. شاخص‌ها به تنها ی دارای هیچ نقش نحوی (فعالی، مفعولی، مسندي،...) نیستند.
۲. اگر شاخص‌ها با نقش نمای اضافه همراه باشند، شاخص محسوب نمی‌شوند بلکه هسته‌ی گروه اسمی اند:

مثال: دکتر احمد احمدی آمد. (دکتر=شاخص) دکتر احمد احمدی آمد. (دکتر شاخص نیست)

أنواع وابسته های پسین

- | | |
|---------------------|----------------------|
| ۱. «ی» نشانه‌ی نکره | ۳. صفت شمارشی ترتیبی |
| ۲. نشانه‌های جمع | ۴. صفت تفضیلی |

وابسته های پسین

- | | |
|-----------------------|--|
| ۱. «ی» نکره | ← «ی» معنی یک می دهد ← کتابی = یک کتاب |
| ۲. نشانه‌های جمع | ← ها، ان ← کتاب‌ها درختان |
| ۳. صفات شمارشی ترتیبی | ← عدد + _ م ← دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم.... |
| ۴. صفات تفضیلی | ← صفت + تر ← خوب تر، بدتر، زشت تر ... |
| ۵. مضاف الیه | ← تمام اسم‌ها و ضمیر‌هایی که به اسم قبل خود اضافه شوند. کتاب حسن |
| ۶. صفات بیانی | ← صفت‌های ساده، فاعلی، مفعولی، لیاقت، نسبی |

أنواع صفت بیانی

۱. صفت بیانی **فاعلی**

- بن مضارع + نده: خورنده، بیننده،
- بن مضارع + ا: بینا، شنوا، دانا،
- بن مضارع + ان: خندان، دوان،

۲. صفت بیانی **مفعولی**

- بن ماضی + ه: خورده، شکسته، ...

۳. صفت بیانی **لیاقت**

- مصدر + ی: خوردنی، دیدنی،

۴. صفت بیانی **نسبی**

اسم + ی «نسبت»: زمینی، آسمانی، خاکی، قائم شهری، بروجردی،

ترکیب وصفی، ترکیب اضافی

ترکیب وصفی یعنی صفت و موصوف یا به عبارتی دیگر اسم + صفت که ویژگی اسم را بیان می‌کند مانند شیر شجاع

ترکیب اضافی دو اسم است که یکی در مورد دیگری توضیح می‌دهد یکی از اسم‌ها می‌تواند ضمیر باشد مثل کتاب من

هرگاه دو کلمه به وسیله‌ی «—» به هم اضافه شوند ترکیب می‌سازند

- | | |
|------------------|-----------------|
| ۱. دستِ پاک | ۴. چشمِ من |
| ۲. کوهِ بلند | ۵. خودروی زیبا |
| ۳. کتابِ فارسی | ۶. دخترِ ایرانی |
| ۷. الماسِ درخشان | ۸. کتابِ من |
| ۹. دستِ تو | ۹. خودروی زیبا |

همه‌ی مثال‌های بالا ترکیب هستند. ولی نوع هر یک با دیگری فرق دارد.

ترکیب وصفی ← اسم + - + صفت ← موصوف و صفت (کتابِ خوب / کتابِ خواندنی)

ترکیب اضافی ← اسم + - + اسم / ضمیر ← مضاف و مضاف الیه (کتابِ حسن / کتابِ من / کتابِ ای)

هرگاه آخر کلمه‌ی اول این سه حرف «و - -ه» باشد هنگام اضافه شدن به هم دیگر بجای کسره «-»، «ی» می‌گیرند.

پنج راه تشخیص ترکیب و صفتی از ترکیب اضافی:

روش ۱

۱. کسره بین دو کلمه را حذف می کنیم
۲. بعد از کلمه‌ی اول ویرگول می گذاریم
۳. در آخر فعل (است) قرار می دهیم.
۴. اگر عبارت معنی داد ترکیب و صفتی است
۵. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.

مثال → اتاقِ تمیز – اتاقِ مدیر

۱. اتاقِ مدیر
۲. اتاق، مدیر
۳. اتاق، مدیر است.
۴. اتاق، مدیر است. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است)

۱. اتاقِ تمیز
۲. اتاق، تمیز
۳. اتاق، تمیز است.
۴. اتاق، تمیز است. (معنی دارد، ترکیب و صفتی است)

روش ۲

۱. به آخر کلمه‌ی دوم (تر) اضافه کنید
۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب و صفتی است.
۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.

مثال → مادرِ دلسوز – مادرِ من

۱. مادرِ من
۲. مادرِ من تر . (معنی ندارد، ترکیب اضافی است)

۱. مادرِ دلسوز

۲. مادرِ دلسوز تر (معنی دارد، ترکیب و صفتی است)

روش ۳

۱. کلمه‌ی بسیار را در وسط دو کلمه قرار می دهیم
۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب و صفتی است
۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.

مثال → شهرِ تمیز – شهر مشهد

۱. شهر بسیار مشهد
۲. شهر بسیار تمیز . (معنی ندارد، ترکیب اضافی است)

۱. شهر بسیار تمیز

۲. شهر بسیار تمیز . (معنی دارد، ترکیب و صفتی است)

روش ۴

۱. کلمه‌ی «ی» را در آخر کلمه‌ی اول اضافه می دهیم
۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب و صفتی است
۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است

تلاشی در مشکل‌نمایی

مثال ← دستِ تمیز - دستِ حسن

۱. دستِ حسن
۲. دستِ تمیز (معنی دارد، ترکیب وصفی است)

روش ۵

۱. بین ترکیب ها کلمات (این و آن) اضافه کنیم
۲. اگر معنی داشت ترکیب اضافی است.
۳. اگر معنی نداشت ترکیب وصفی است.

مثال ← ساحل دریا - ساحل ژرف

۱. ساحل این ژرف
۲. ساحل این دریا (معنی ندارد، ترکیب وصفی است)

نکته:

۱. رنگ ها همیشه صفت هستند
۲. بعضی کلمات همچون دانا و توانا اگر «بی» به آنها اضافه شود دیگر صفت نیستند و تبدیل به اسم می شوند
۳. بعضی کلمات مثل سرد و گرم اگر به آنها الف اضافه شود تبدیل به اسم می شوند گرما و سرما



الگوی سوالات مطرح شده در هر درس

قلمرو زبانی:

۱. معنی واژگان مشخص شده زیر را بنویسید
۲. معنی واژگان زیر را بنویسید
۳. غلط های املایی به کار رفته در عبارات زیر را بیابید و اصلاح کنید.
۴. در عبارات زیر کدام کلمه واژه ای هم آوا دارد آن را بیابید و معانی هر دو را بنویسید
۵. در هر یک از موارد زیر هسته گروه های اسمی مشخص شده را بنویسید
۶. نوع وابسته را در گروه های اسمی مشخص شده را بنویسید
۷. وابسته وابسته را مشخص کنید
۸. نمودار پیکانی هر یک از گروه های اسمی زیر را بنویسید
۹. ضمیر های پیوسته را در موارد زیر بباید و نقش هر یک را بنویسید
۱۰. در هر یک از عبارات زیر فعل حذف شده را بباید و نوع آن را بنویسید
۱۱. زمان هر یک از فعل های مشخص شده را بنویسید
۱۲. کاربرد معانی «شد» را در هریک از عبارات زیر بررسی کنید
۱۳. در ابیات زیر نقش های «مسند» را مشخص کنید
۱۴. در ابیات زیر نقش های «مسند» و «مفهول» را مشخص کنید
۱۵. ترکیب های وصفی و اضافی را مشخص کنید.
۱۶. نوع «را» در هریک از ابیات زیر مشخص کنید
۱۷. نوع «و» رادر هریک از ابیات زیر مشخص کنید
۱۸. نقش هر یک از قسمت های مشخص شده را بنویسید
۱۹. بیت زیر چند جمله است؟ هریک از جملات را مشخص کنید
۲۰. مرجع هریک از ضمایر پیوسته و کسیته متن زیر را بنویسید.
۲۱. در کدام عبارت جهش ضمیر وجود دارد؟
۲۲. نقش های تبعی را در موارد زیر مشخص کنید.
۲۳. مشخص کنید در کدام یک از عبارات «مرکب اتبااعی» به کار رفته است؟
۲۴. جمله های ساده و مرکب
۲۵. مفهوم نشانه «ان» را در واژه های زیر بنویسید

قلمرو ادبی:

۲۶. در عبارات زیر کدام آرایه ادبی بارز است؟
۲۷. آرایه های مناسب هر بیت را انتخاب کنید.
۲۸. در عبارت زیر چند اضافه تشییه وجود دارد؟
۲۹. در عبارت زیر چند اضافه استعاری وجود دارد؟
۳۰. در عبارات زیر اضافه استعاری و اضافه تشییه را مشخص کنید.
۳۱. در ابیات زیر مجاز را بباید و بنویسید مجاز از چیست؟
۳۲. استعاره های به کار رفته در ابیات زیر را مشخص کنید

۳۴. آرایه ایهام را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۵. آرایه استعاره و تشخیص را در ابیات زیر توضیح دهید.
۳۶. آرایه اسلوب معادله را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۷. آرایه سجع را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۸. آرایه جناس را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۹. آرایه متناقض نما را در ابیات زیر بررسی کنید.
۴۰. آرایه اغراق را در ابیات زیر بررسی کنید.
۴۱. آرایه تلمیح را در هر یک از ابیات زیر بیابید و بنویسید.
۴۲. با توجه به بیت « آرایه های خواسته شده را بررسی کنید.
۴۳. در هر یک از بیت های زیر کنایه ها را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید. زیر
۴۴. در عبارات زیر هریک از نماد ها را بیابید و مفهوم نمادین آن را بنویسید
۴۵. مشخص کنید در کدام یک از عبارات « حس آمیزی » به کار رفته است؟
۴۶. بررسی قالب شعر مناظره
۴۷. تفاوت سفرنامه و حسب حال

قلمرو فکری:

۴۸. با توجه به متن زیر به سوالات پاسخ دهید.
۴۹. یک از موارد زیر را ابه فارسی روان برگردانید
۵۰. مفهوم هر یک از موارد زیر را بنویسید

تلاشی در مسیر موفقیت

امتحان نوبت اول - دی ماه

نوبت امتحان: دی ماه (نیم سال اول)	امتحان درس: فارسی (۳)									
مدّت امتحان: ۸۵ دقیقه	شاخه نظری، کلیه رشته‌ها، پایه دوازدهم، دوره دوم متوسطه									
نمره	سؤالات	ردیف								
	قلمرو زبانی (۷ نمره)									
۰/۵	۱- متن زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید: یکی از صاحب‌دلان سر به جایب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ آن‌گه که از این معاملت بازآمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت: «از این بستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟» الف) یک نمونه حذف فعل در این نوشتۀ بیابید و نوع حذف را بنویسید. ب) نوع «را» در جمله «ما را چه تحفه کرامت کردی؟» چیست؟ پ) با توجه به متن داده شده، جدول زیر را کامل کنید.									
۰/۵	<table border="1"><tr><td>وابسته</td><td>ترکیب اضافی</td><td>هسته</td><td>ترکیب وصفی</td></tr><tr><td></td><td></td><td></td><td></td></tr></table>	وابسته	ترکیب اضافی	هسته	ترکیب وصفی					۱
وابسته	ترکیب اضافی	هسته	ترکیب وصفی							
۰/۵	۲- املای درست را از داخل کمانک انتخاب کنید. الف) زیرا آن روز سیصد تومان پول تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج (غريب - قریب) شش ماه من بود. ب) پس از او عمومی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد (حوزه - حوضه) ادیب بزرگ بود به مزینان بازگشت.									
۱/۵	۳- معنی واژه‌های مشخص شده زیر را بنویسید. الف) تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته. ب) گفت: «والی از کجا در خانه <u>خمار</u> نیست؟» پ) برکش ز سر این سپید <u>معجر</u> بنشین به یکی کبود اورند ت) در <u>نفیرم</u> مرد و زن نالیده‌اند									
۰/۵	۴- با توجه به جمله زیر، نقش واژه‌های مشخص شده را بنویسید. «محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند.»									
۰/۷۵	۵- «وابسته وابسته» در کدام یک از جمله‌های زیر وجود دارد؟ نوع آن را بنویسید. الف) آن عالم پُر شگفتی و راز، سرایی سرد و بِرُوح شد. ب) روزگاری فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شد. پ) دیوارهای کهن روم حکایت از روزگاران گذشته دارد. ۶- بیت زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید. «تا چشم بشر نبیند روی <u>بنهفته</u> به ابر، چهر دل‌بند»									
۰/۲۵	الف) یک گروه مفعولی در این بیت بیابید و بنویسید. ب) نمونه‌ای از جهش ضمیر بیابید و آن را در جایگاه اصلی قرار دهید.									
۰/۱۵	۷- نادرستی‌های املایی را در نمونه‌های زیر بیابید و درست آنها را بنویسید. الف) بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن اصراء در بستر خویش به خواب رفتم. ب) جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بحر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است پ) باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. ت) تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی تو نماینده فضلی، تو سزاوار سنایی	۱								

قلمرو ادبی (۵ نمره)

-۸- بیت زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

«آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد»

(الف) یک تشبیه در این بیت بیابید و ارکان آن را بنویسید.

(ب) آیا در این بیت آرایه «حُسْن تعلیل» به کار رفته است؟ توضیح دهید.

(پ) استعاره را در این بیت مشخص کنید.

(ت) قافیه‌های این بیت را بنویسید.

-۹- در کدام یک از دو بیت زیر، آرایه اسلوب معادله به کار رفته است؟ توضیح دهید.

(الف) ز یاران کینه هرگز بر دل یاران نمی‌ماند به روی آب جای قطره باران نمی‌ماند

(ب) خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده که اندر خاک می‌جویند ایام جوانی را

-۱۰- بیت زیر را بخوانید؛ سپس دو بیت بعدی آن را بنویسید.

«ای جو بیار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران»

قلمرو فکری (۸ نمره)

-۱۱- بیت‌های زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

«نی نی تو نه مشت روزگاری ای کوه نی آم ز گفته خرسند

تو قلب فسرده زمینی از درد ورم نموده یک چند

تا درد و ورم فرزو نشیند کافور بر آن ضیمداد کردند»

(الف) در بیت اول، منظور از «گفته» چیست؟

(ب) چرا شاعر از تشبیه دماوند به مشت روزگار ناخرسند است؟

(پ) منظور از «ورم» و «کافور» در بیت سوم چیست؟

(ت) در بیت سوم، از نظر شاعر، چرا برف بر روی قله دماوند نشسته است؟

-۱۲- مفهوم کلی هر متن را مقابل آن در جدول بنویسید.

مفهوم کلی	متن
	(الف) از بیم عقرب جَرَّاءَ دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.
	(ب) با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

-۱۳- مصraig «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست» به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

-۱۴- در متن زیر، مقصود نویسنده از بخش‌های مشخص شده چیست؟

«گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معافی که بر آن مرغان الماس پر، تک تک از غیب سر می‌زنند.»

-۱۵- سرودها و نوشه‌های زیر را به فارسی روان معنی کنید.

(الف) نتوان شبیه تو گفتن که تو در وهم نیایی

(ب) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد.

(پ) یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

(ت) دیگر سر بر آسمان برنگردم و همه چشم در زمین.

(ث) عُصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده.

(ج) آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

(چ) محرم این هوش جز بی هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

تلا

نوبت امتحان: دیماه (نیم سال اول)	پاسخ آزمون شماره ۱	
مدّت امتحان: ۸۵ دقیقه	فارسی (۳)	

قلمرو ژبانی (۷ نمره)

- ۱- الف) در بحر مکاشفت مستغرق شده [بود] (۰/۲۵) / حذف به قرینه لفظی (۰/۲۵)
ب) «را» حرف اضافه به معنی «برای» (۰/۵)
پ) ترکیب وصفی: این معاملت: هسته: معاملت / چه تحفه هسته، تحفه / این بستان: هسته: بستان (یک مورد، ۰/۵) / ترکیب اضافی: جیب مراقبت - بحر مکاشفت - طریق انبساط (یک مورد، ۰/۲۵) وابسته: مراقبت - مکاشفت - انبساط (یک مورد، ۰/۲۵)
۲- الف) قریب (۰/۲۵) ب) حوزه (۰/۲۵)
۳- الف) باسق: بلند / ب) خمّار: می‌فروش / پ) معجر: روسربی، سرپوش / اورنگ، تخت / ت) نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند / ث: مغان: موبدان زردشتی (هر مورد، ۰/۲۵)
۴- محبت: نهاد (۰/۲۵) / عشق: مسنند (۰/۲۵)
۵- گزینه (ب) (۰/۲۵) سیاه: وابسته وابسته، مضاف‌الیه مضاف‌الیه (۰/۵) (سیاه، اسم دریاست، به همین دلیل، مضاف‌الیه مضاف‌الیه است. اگر صفت بود، صفت مضاف‌الیه می‌شد).
۶- الف) روی تو - چهر دل بند (یک مورد، ۰/۲۵) / ب) «ت» در «نبیند» جهش ضمیر دارد (۰/۲۵) به «روی» متصل می‌شود: تا چشم بشر روی تو را نبیند.
۷- املای درست واژگان: الف) اسرا (۰/۲۵) / ب) بهر (۰/۲۵) / پ) خوان (۰/۲۵) / ت) ثنایی (۰/۲۵)

قلمرو ادبی (۵ نمره)

- ۸- الف) تشبيه: آتش عشق (۰/۲۵) عشق: مشبه (۰/۲۵) / آتش: مشبه‌به (۰/۲۵)
ب) در این بیت، آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؛ شاعر دلیل جوشیدن شراب را عشق می‌داند. در حالی که این دلیل علمی برای جوشیدن شراب نیست. (۰/۵) / پ) عشق (مصراع دوم) استعاره (جوشش عشق: اضافه استعاری؛ عشق به چشمهای تشبيه شده است که می‌جوشد). (۰/۵) / ت) نی، می (۰/۵)
۹- بیت «الف» آرایه «اسلوب معادله» دارد (۰/۲۵) زیرا مصراع دوم تمثیلی است برای تأیید مفهوم مصراع اول و هر یک از دو مصراع، استقلال نحوی و معنایی دارند. (۰/۵)
۱۰- گفتی «به روزگاران مهری نشسته» گفتم:
«بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران» (۱)
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
دیوار زندگی را زین گونه یادگاران (۱)

قلمرو فکری (۸ نمره)

- ۱۱- الف) تشبيه دماوند به مشت (۰/۵) / ب) چون مشت نشانه فریاد و اعتراض است، اما دماوند سرد و خاموش است و اعتراضی نمی‌کند. (۰/۵) / پ) ورم: برآمدگی کوه دماوند (۰/۲۵) کافور: برف (۰/۲۵) / ت) برای اینکه درد و ورم کاهش یابد، برف‌های سفیدی همانند کافور بر قله دماوند هست تا به عنوان مرهم عمل کند. (۰/۵)
۱۲- الف) از یک گرفتاری کوچک نجات یافتند و به یک گرفتاری بزرگ مبتلا شدن (۰/۵)
ب) داشتن آرامش با وجود تهی دستی (۰/۵)
۱۳- گسترش و رواج فساد و انحراف و نابسامانی‌های جامعه (۰/۵)
۱۴- دریای سبز معلق: آسمان (۰/۲۵) / مرغان الماس پر: ستارگان (۰/۲۵)
۱۵- الف) نمی‌توان تو را به چیزی تشبيه کرد؛ زیرا که تو در تصویر انسان جای نمی‌گیری (۰/۵)
ب) ارزش معامله عاشقانه از رفتارهای هوشمندانه بیشتر است. (۰/۵)
پ) یک روز دنیا چشم طمع به روم داشت و از روم می‌ترسید. (۰/۵)
ت) به عالم معنا توجهی نکردم و به مادیات توجه کردم. (۰/۵)
ث) شیرۀ درخت انگور با قدرت خداوندی به شیرینی برتری تبدیل شده است. (۰/۵)
ج) آن کس را که در این سرزمین به پادشاهی رساندیم و به او قدرت دادیم، امروز مردم مطمئن شده‌اند که او مثل شیطان، به دنیال پلیدی و بدی است. (۰/۷۵)
چ) حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند. تنها عاشق محروم است. همان‌طور که گوش برای ادراک سخنان زبان ابزاری مناسب است. (۰/۷۵)

امتحان نوبت دوم – خرداد ماه

نوبت امتحان: خرداد ماه (نیمسال دوم)	امتحان درس: فارسی (۳)															
مدت امتحان: ۸۵ دقیقه	شاخه نظری، کلیه رشته‌ها، پایه دوازدهم، دوره دوم متوسطه															
نمره	سؤالات															
ردیف	قلمرو زبانی (۷ نمره)															
۱/۲۵	<p>۱- گروه اسمی را در نوشتۀ زیر بیابید، سپس جدول را کامل کنید. «سی و پنج فرستنگ راه بین سیرجان و کرمان را طی کردیم.»</p> <table border="1" style="margin-left: auto; margin-right: auto;"> <thead> <tr> <th>نوع وابسته وابسته</th> <th>وابسته وابسته</th> <th>نوع وابسته</th> <th>وابسته</th> <th>هسته</th> </tr> </thead> <tbody> <tr> <td></td><td></td><td></td><td></td><td></td></tr> </tbody> </table> <p>۲- با توجه به بیت زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.</p> <p>همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم (الف) واژه «همه» در این بیت، چه نقشی دارد؟ (ب) نوع و زمان فعل «گویم» را بنویسید.</p> <p>۳- هر یک از توضیحات زیر، معنی کدام واژه یا اصطلاح است؟</p> <table border="1" style="margin-left: auto; margin-right: auto;"> <tbody> <tr> <td style="height: 40px;"></td> <td style="height: 40px;">(الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.</td> </tr> <tr> <td style="height: 40px;"></td> <td style="height: 40px;">(ب) کمال توجه بnde به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.</td> </tr> </tbody> </table> <p>۴- نادرستی‌های املایی را در متن‌های زیر بیابید و درست آن را بنویسید.</p> <p>(الف) آن گاه باز شکاری که شاهان او را روی شصت می‌نشاندند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام.» (ب) صورت سرمای دی بیداد می‌کرد (پ) یکی از حضور چنان محضوظ گردیده بود که جلو رفت، جبهه شاعر را بوسیده. (ت) سینه خواهم شرحه از فراغ تا بگویم شرح درد اشتیاق</p> <p>۵- سروده‌های زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.</p> <p>بیراندیشه شد جان کاووس‌کی کزین دو یکی گر شود نابه کار همان به کزین رشت کردار دل به دستور فرمود تا ساروان</p> <p>(الف) معنی واژه «اندیشه» در بیت اول را بنویسید. (ب) در کدام یک از این بیتها، استفهام انکاری به کار رفته است؟ آن مصراع را بنویسید. (پ) یک نمونه حذف فعل در این سرودها بیابید و نوع آن را بنویسید. (ت) در این ایات، کدام واژه با از دست دادن معنی پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شده است؟ توضیح دهید.</p> <p>۶- معنی واژگان مشخص شده زیر را بنویسید.</p> <p>(الف) بخند؛ زیرا خنده تو / برای دستان من / شمشیری است آخته (ب) چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند. (پ) عُصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده.</p> <p>۷- املای درست را از داخل کمانک انتخاب کنید.</p> <p>(الف) نتوان (شبح – شب) تو گفتن که تو در وهم نیایی</p>		نوع وابسته وابسته	وابسته وابسته	نوع وابسته	وابسته	هسته							(الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.		(ب) کمال توجه بnde به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.
نوع وابسته وابسته	وابسته وابسته	نوع وابسته	وابسته	هسته												
	(الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.															
	(ب) کمال توجه بnde به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.															
۰/۲۵	<p>۰/۵</p> <p>۰/۵</p> <p>۱</p> <p>۰/۲۵</p> <p>۰/۵</p> <p>۰/۵</p> <p>۰/۷۵</p> <p>۱</p> <p>۰/۵</p>															

		قلمرو ادبی (۵ نمره)				
۱	۰/۵	- سرودهٔ زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید: «آری اکنون شیر ایران شهر ... / رستم دستان / در تگ تاریک‌زرف چاه پهناور / کشته هر سو بر کف و دیواره‌هایش نیزه خنجر / چاه غدر ناجوان مردان / چاه پستان، چاه بی‌دردان، / چاه چونان ژرفی و پهناش، بی‌شرمیش ناباور.» الف) در مصراج آخر (چاه چونان ژرفی و ...) یک تشبیه بیابید و ارکان آن را بنویسید. ب) کدام نوع لحن برای خواندن این سروده‌ها، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.				
۰/۵	۰/۵	۹- در متن «پس اول پایه، معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق» بین چه واژه‌هایی سجع وجود دارد؟				
۰/۲۵	۰/۲۵	۱۰- با توجه به بیت «گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت، به جانت سوگند»: الف) کدام واژه در معنی استعاری به کار رفته است? ب) کدام عبارت در معنی کنایی است? پ) بین چه واژه‌هایی مراعات‌نظری به کار رفته است؟				
۰/۵	۲	۱۱- سروده‌های زیر را بخوانید و بیت بعدی آن را بنویسید. الف) به هر مجلس، به هر زندان، به هر شادی، به هر ماتم به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن ! ب) یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یک موى تر شوي				
		قلمرو فکری (۸ نمره)				
۱	۰/۵	۱۲- مصراج دوم بیت «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی» را به صورت بخوانید و معنی کنید.				
۰/۵	۰/۵	۱۳- منظومهٔ زیر از شکسپیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید. «هر روز باید ذکری واحد را مُکرّر بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم : «که تو از آن منی و من از آن تو» / و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است. الف) ذکر واحدی که یک عاشق باید هر روز تکرار کند، از دیدگاه شکسپیر چیست? ب) از نظر شکسپیر، انسان‌ها نخستین احساس عشق و علاقهٔ خود را در کجا می‌جویند؟				
۱	۰/۵	۱۴- مفهوم کنایی هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید. <table border="1"><tr><td></td><td>الف) نام از قلم افتادن:</td></tr><tr><td></td><td>ب) دل گرمی:</td></tr></table>		الف) نام از قلم افتادن:		ب) دل گرمی:
	الف) نام از قلم افتادن:					
	ب) دل گرمی:					
۰/۵	۰/۵	۱۵- در بیت: «آنجا در آن بزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد / غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟» الف) منظور از «بزخ سرد» و «شب» چیست? ب) مفهوم این بیت را بنویسید.				
۰/۵	۰/۵	۱۶- سروده‌ها و نوشه‌های زیر را بخوانید و به فارسی روان معنی کنید. الف) برکش ز سر این سپید معجز ب) هنگام چریغ آفتاب در شهر سیرجان اتراق کردیم. پ) دایه ابر بهاری را فرموده تا بناه نبات در مهد زمین پیروزد. ت) بعد از این، وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت ث) حالا دیگر چانه‌اش گرم شده، نوک جمع را چیده و متکلم وحده شده است. ج) به نیروی یزدان نیکی دهش کزین کوه آتش نیابم تپش				

نوبت امتحان: خرداد ماه (نیم سال دوم)	پاسخ آزمون شماره ۶	
مدّت امتحان: ۸۵ دقیقه	فارسی (۳)	
قلمرو زبانی (۷ نمره)		
۱- الف) هسته: راه (۰/۲۵) / وابسته: سی و پنج (۰/۲۵) / نوع: صفت شمارشی (۰/۲۵) / وابسته: فرسنگ (۰/۲۵) / نوع وابسته وابسته: ممیز (۰/۲۵)		
۲- الف) قید (۰/۲۵) / ب) زمان: مضارع (۰/۲۵) / نوع: اخباری (۰/۲۵) (می‌گوییم)		
۳- الف) پانوراما (۰/۲۵) / ب) مراقبت (۰/۲۵)		
۴- املای درست واژگان: الف) شست (۰/۲۵) / ب) سورت (۰/۲۵) / پ) محظوظ (۰/۲۵) / ت) فراق (۰/۲۵)		
۵- الف) نگرانی، بی‌قراری (۰/۲۵) / ب) بیت دوم: از آن پس که خواند مرا شهریار؟ (۰/۵) (بعد از این، هیچ کسی مرا پادشاه خود نمی‌داند). / پ) بیت سوم، مصراع اول: همان بهتر [است] (۰/۲۵) / حذف فعل به قرینه معنوی (۰/۲۵) / ت) دستور (۰/۲۵) دستور در زمان گذشته به معنی «وزیر» بود (۰/۲۵)، امروز به معنی «اجازه و دستور زبان فارسی» است (۰/۲۵)		
۶- الف) بیرون کشیده، برکشیده / ب) سجایا: خوی‌ها، عادت‌ها / پ) تاک: درخت انگور، رَز / فایق: برگزیده، برتر (هر مورد ۰/۲۵)		
۷- الف) شبه (۰/۲۵) / ب) قدغن (۰/۲۵)		
قلمرو ادبی (۵ نمره)		
۸- الف) چاه (مشبه) (۰/۲۵) / چونان (ادات تشبيه) (۰/۲۵) / ژرفی و پهنهای چاه (مشبه به) (۰/۲۵) / ناباور: وجه شبه (۰/۲۵)		
ب) لحن حماسی (۰/۲۵) زیرا این شعر، داستان نبرد بین خوبی و بدی، مرد و نامرد و خوب و زشت است (۰/۲۵)		
۹- معرفت، محبت (۰/۵)		
۱۰- الف) آتش (۰/۲۵) / ب) سوختن جان (۰/۲۵) / پ) آتش، سوزد (۰/۵)		
۱۱- الف) اگر مستم، اگر هشیار، اگر خوابم، اگر بیدار به سوی تو بود روی سجودم، میهن ای میهن ۱ ب) از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی ۱		
قلمرو فکری (۸ نمره)		
۱۲- الف) جز به آن راهی که تو آن راه را به من نشان می‌دهی، نمی‌روم. (۰/۵)		
ب) جز به آن راهی که تو راهنمای من باشی، نمی‌روم. (۰/۵)		
۱۳- الف) تو از آن منی و من از آن تو. (۰/۵) / ب) در آنجا که به دنیا آمده‌اند. (۰/۵)		
۱۴- الف) محو شدن، فراموش شدن (۰/۵)		
ب) امیدواری، دلخوشی (۰/۵)		
۱۵- الف) بزرخ سرد: روزهای پر از آشفتگی و خفغان (۰/۲۵) / شب: دوران پر از ستم (۰/۲۵) / ب) در گذشته، ستم و خفغان و استبداد بر جامعه حاکم بود و مردم نالمید بودند. (۰/۵)		
۱۶- الف) (ای کوه دماوند)، روسربی سفید (برف) را که نشانه ناتوانی است، از سر بردار. (۰/۵)		
ب) هنگام طلوع آفتاب، صبح زود در شهر سیرجان توقف کوتاهی کردیم. (۰/۵)		
پ) به ابر بهاری که همانند پرستاری است دستور داده تا گیاهان را همانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد. (۰/۷۵)		
ت) بعد از این مرحله (استغنا)، مرحله توحید است که بنده به یکتایی خداوند ایمان می‌آورد، از مردم گوشه‌گیری می‌کند و جز خداوند چیز دیگری در قلبش باقی نمی‌ماند. (۰/۷۵)		
ث) (مصطفی) اکنون شروع کرده به پرگویی کردن و به دیگران اجازه صحبت نمی‌دهد و در آن جمع، تنها خودش سخن می‌گوید. (۰/۷۵)		
ج) به یاری خداوند بخشنده و نیکی بخش، از این آتش که همانند کوه بزرگ است، نمی‌ترسم و نگران نیستم. (۰/۷۵)		

تلاش برای درس پژوهی فقهی پیش



- دانلود گام به گام تمام دروس ✓
- دانلود آزمون های قلم چی و گاج + پاسخنامه ✓
- دانلود جزوه های آموزشی و شب امتحانی ✓
- دانلود نمونه سوالات امتحانی ✓
- مشاوره کنکور ✓
- فیلم های انگیزشی ✓